

از مفردات مثنوی تا گلشن توحید*

محمد سرور مولایی**

تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۵/۱۲، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۷/۸/۲۵ (صفحه: ۳۷-۹۰)

چکیده: مفردات مثنوی گزینش شاهدهی دده از پیران طریقت مولوی (۸۷۵-۹۵۸ق) است و گلشن توحید نام اثر دیگری از اوست که برای ایجاد پیوند میان مفردات که به تفاریق و فواصل مختلف از شش دفتر مثنوی برگزیده بود، به نظم و در وزن مثنوی برای درک بهتر مفردات سروده است. مفردات و گلشن توحید از دیدگاه‌های گوناگون نشان‌دهنده جایگاه حضرت مولانا جلال‌الدین محمد بلخی و مثنوی شریف در حلقه پیران و مریدان و خانقاه‌های مولویه است. در این گزارش چندی و چونی گزینش و شیوه‌های ایجاد پیوند میان مفردات بررسی شده است. شاهدهی دده برای ایجاد پیوند میان این مفردات از مشترکات معنایی و لفظی و نیز از استناد به گفته‌های مولانا، مناجات یا گفتار خود بهره جسته است. مفردات و گلشن توحید به کوشش آقایان دکتر رضا اشرف‌زاده و دکتر محمدحسین خسروان از سوی نشر گلوآژه فرهنگ و ادب در سلسله انتشارات اندیشه کودکان، در سال ۱۳۷۲، در مشهد چاپ و منتشر شده

* گلشن توحید (شرح مفردات مثنوی)، انتخاب و توضیح شاهدهی دده مغلوی مولوی، به تصحیح رضا اشرف‌زاده و محمدحسین خسروان، نشر جهان اندیشه کودکان، مشهد ۱۳۷۲.

** عضو پیوسته فرهنگستان زبان و ادب فارسی (dr.ms.mawlaie@gmail.com)

است. این چاپ، به لحاظ روش تصحیح و ضبط نسخه‌ها و اشتباهات چاپی، ایراداتی دارد که در این گزارش به آنها اشارت شده است.

کلیدواژه‌ها: شاهدهی دده مغلوی، مفردات مثنوی، گلشن توحید، مثنوی و مولانا، خانقاه‌های مولویه، جایگاه مثنوی در طریقت مولویه.

مقدمه

شاهدهی دده مغلوی مولوی (۸۷۵-۹۵۷ق، قره‌حصار)، شیخ طریقت مولویه، برای به دست دادن کلید فهم مثنوی به مریدان و طالبان، صد بیت از هر شش دفتر مثنوی برگزید و مجموعه آن ششصد بیت را مفردات نامید. بیشتر بیت‌های برگزیده او معنای مستقل دارد و، به گفته خود وی، مفردات مجموعه ابیاتی است که فهم معانی آن نیازمند فهم بیت‌های پیش و پس نیست و به خودی خود معنی آنها کامل است. چنین گزینشی موجب می‌شد که مرید، با درک درست معانی آن بیت‌ها، به حل مشکلات آن موضوع که در جای‌جای مثنوی تکرار شده است، توفیق یابد (← ص ۲). از آنجا که انتخاب این ابیات به وسیله کسی انجام شده بود که هم پیر طریقت و هم مرید مولانا و مثنوی بود، در اندک‌زمانی میان مریدان و طالبان اعتبار و شهرتی یافت و در واقع مدخلی شد برای فهم مثنوی. مریدان آن ابیات را، چون ورد، از بر می‌کردند. از سوی دیگر، شاهدهی تأکید می‌کند که نه تنها مفردات مثنوی را به دستور و ارشاد مولانا انتخاب کرده، بلکه نام «مفردات» نیز از افاضات مولوی است (همان‌جا).

از گزارش شاهدهی در گزینش مفردات و افزودن صد بیت از خود بر آن به عنوان دیباچه، دانسته نمی‌شود که مفردات چند سال پیش از گلشن توحید سرانجام یافته است، ولی این نکته روشن می‌شود که مفردات مدتی کتابچه‌ای درسی و ورد شبانروزی مریدان بوده است. شاهدهی، پس از گزینش مفردات یا هنگام گزینش از محل‌ها و مواضع مختلف شش دفتر — که شرح آن پس از این خواهد آمد — به این مسئله آگاهی داشت که از بر کردن مفردات با آن ممیزات برای مریدان کار ساده‌ای نیست، به همین دلیل خارخار خیال ایجاد پیوند میان ابیات، که به از بر کردن آن یاری می‌رساند، دامنگیر وی بود. با این احوال به آن کار دست

نیازید تا آنکه یکی از یاران — بر طریق انبساط و نه از راه ایراد — آرزو کرد کاش میان آن بیت‌ها که هریک درّی ثمین ولی در معانی بیگانه و دور از هم‌اند، پیوندی وجود داشت! این آرزومندی، آهنگ شاهدهی را برای ایجاد این پیوند استوارتر کرد و بر آن شد که، با سرودن پنج بیت پس از هر بیت، میان اوّل و ثانی پیوند برقرار کند (همان‌جا).

با توجه به آنچه گفته شد و شاهدهی خود بر آن تأکید کرده است، ایجاد پیوندی آنچنان، البته کاری آسان نبود. شاهدهی برای انجام این کار از روح حضرت مولانا همّت می‌طلبید تا بتواند اسرار نهفته در مفردات راه، با سرودن پنج بیت، آشکار و میان آنها پیوند برقرار کند. عنایت حق و روحانیت مولانا دل شاهدهی را از انوار مولوی سرشار و اسرار گفتار او را بر وی کشف می‌کند (همان‌جا). بدین‌گونه سه هزار بیت سروده می‌شود و نام این کتاب را نیز، به اشارت مولوی، گلشن توحید می‌گذارد (ص ۳)؛ گلشنی که گل‌های تر مثنوی در آن موج می‌زند. او ابیات خود را در این پیوند شبیه‌ای^۱ می‌داند که با درّ ثمین مثنوی در یک رشته کشیده است (ص ۵)، که آن را نشانهٔ فروتنی و ارادت و باور استوار او به مولانا باید شمرد.

در واقع، گلشن توحید، آکنده از معانی و مضامین مثنوی و الفاظ و ترکیبات و تعبیرها و زبان مولاناست. سیمای شاهدهی دده در گلشن توحید، بیش از آنکه به پیر خانقاه مانده باشد، به مرید با اخلاص ارادت‌کیش شیفته‌ای مانند است که از جام جان پیرش مست باشد و جز یاد و کلام و تعلیم و معرفت پیر چیزی بر زبان نداشته باشد. در ذهن و زبان شاهدهی دده، میان مولانا و مثنوی او تمایز و تفاوتی دیده نمی‌شود. مثنوی نشانهٔ حضور پیوستهٔ روحانی و معنوی مولاناست که می‌تواند دستگیر و راهنمای طالبان و مریدان باشد. شاهدهی از اینکه توفیق شنا کردن در بحر مثنوی به او ارزانی شده و توانسته است درهای گوناگون از آن دریا برآورد، به خود می‌بالد. به باور او، مثنوی آشنانه‌ای است که در آنجا لوت و پوت^۲ معنوی برای خاص و عام و توانگر و درویش مهیا شده است (ص ۸۲). راه مولانا راه انبیا و اولیاست. آن

۱. شهبه، سنگی سیاه‌رنگ از جنس کربن که از آن مجسمه و اسباب زینتی می‌ساختند (فرهنگ سخن، ذیل واژه).

۲. لوت و پوت، انواع طعام‌ها و مأكولات و مشروبات (لغتنامهٔ دهخدا، ذیل واژه).

سلطان بخت راه دشوار عشق را برای پیروان خود هموار و آسان کرده است. مولانا پیری است که مریدان خویش را از شراب مثنوی مست و از بند تعلقات آزاد می‌کند (ص ۶۵-۶۶). شاهی می‌گوید: تو نیز اگر مرید مولوی و مثنوی شوی و مثنوی را راهنمای خود کنی، پیمودن این راه بر تو آسان می‌شود. مثنوی دلیل راه خداست. برای مریدان و مقبلان، رهنمودهای راهگشا در آن کتاب وجود دارد (ص ۸۷-۸۸). من (شاهی) با این راهنما هفت شهر عشق را گشته‌ام (ص ۷).

این کتاب وحی حق است، نه محصول فکر و سخن. برای عاشقان نور دل؛ و شهاب ثاقب منکران است که آنها را از عروج بر سپهر مثنوی بازمی‌دارد. در چشم احمقان، داستان است؛ ولی برای عاشقان، آفتابی نورافشان و نقد وقت آنان است. اکمه^۱ و خفاش از آفتاب تابان گریزان‌اند و آن را دشمن می‌دارند و بدین‌گونه بر بیماری آنان افزوده می‌شود و موجب محرومی آنان از علوم اولیا می‌گردد (ص ۹).

این مایه حرمت‌داشت و تعظیم و تکریم که شاهی از مثنوی و مولانا در دیباچه مفردات و مقدمه و متن گلشن توحید نشان می‌دهد، از یک سو، نشان‌دهنده باور و اعتقاد جزم و استوار اوست و از سوی دیگر، تکرار همان دقیقه‌ها و نکته‌ها و توقیر و تعظیم‌هایی است که شخص مولانا در دیباچه‌ها و متن دفترهای مثنوی از این کتاب به عمل آورده است. مولانا به درستی و روشنی، از سر باور، جایگاه مثنوی را در این مواضع تبیین کرده است. اگر شاهی و امثال او مثنوی را وحی حق و مرشد و هادی و راهنمای مقبلان و مصل منکران و کوردلان و... دانسته‌اند، جز بینایی باطنی و ادراک خویش را از مثنوی و آنچه گوینده آن درباره آن فرموده تصدیق و اقرار نکرده‌اند: «مادح خورشید و مداح خود است».

تأکیدهای شاهی بر نقش و جایگاه مثنوی در ارشاد سالکان و طالبان و بررسی سرگذشت و کاربرد مفردات مثنوی و گلشن توحید، نمایاننده راه و روش پیران طریقت مولوی در بهره‌گیری از مثنوی و تعلیمات و معارف آن کتاب و جایگاه مولوی میان آنان است و می‌تواند

۱. اکمه، کور مادرزاد (فرهنگ سخن، ذیل واژه).

جوینده را به این راه و رسم‌ها حداقل در حوزه خانقاه شاهدهی دده آشنا سازد و پرتوی بر خانقاه‌های دیگر طریقت مولوی در آسیای صغیر بتاباند.

از اشارات شاهدهی دانسته می‌شود که از مشایخ مولویه آنان مهتر و مهم‌تر بوده‌اند که توغل بیشتر در مثنوی داشته‌اند و آن کتاب را بهتر از دیگران به مریدان و طالبان تعلیم و تلقین می‌کرده‌اند. پیر تعلیم و رهبر و مرشد در این طریق کسی است که خود از باده مثنوی مست شده باشد. به نظر می‌رسد این قاعده در سایر خانقاه‌های مولویه نیز ساری و جاری بوده است و این همه از جایگاه مولانا و مثنوی معنوی او در میان پیروان طریقت مولوی نشان دارد. در این خانقاه‌ها مثنوی خوانده می‌شد تا راهبردهای آن را چون دستور و ارشاد یک پیر طریقت در سلوک عرفانی به کار بندند و تلقین و تعلیم آن را ورد خویش سازند.

دامنه مسائل و موضوعات و مفاهیم و تعالیم در مثنوی چندان گسترده است که احصاء آن را دشوار کرده است. بسیاری از آنها در سرتاسر مثنوی، به مناسبت‌های گوناگون، به درستی و در جایگاه خویش بارها تکرار شده است و هر بار نکته و دقیقه‌ای تازه در بردارد که به‌نوعی کامل‌کننده مباحث پیشین است. بی‌گمان حضرت مولانا در سرایش مثنوی طرحی دقیق در سر و مد نظر داشته است که از آن به شیرازه پنهان می‌توان تعبیر کرد. ذهن جوال مولانا، با آن تداعی‌های شگرف معانی و مسائل، از همه آنچه در این کتاب پراکنده، متکثر، متنوع و گسسته می‌نماید، مجموعه‌ای مرتبط و دارای پیوندی ژرف ساخته است که با شیرازه‌بندی‌های متعارف و آشنای اذهان تفاوت دارد. اینکه مثنوی‌شناسان شش دفتر مثنوی را شرح مستوفای طرح فشرده‌ای دانسته‌اند که در مقدمه مثنوی یا «نی‌نامه» گنجانده شده است نیز برگرفته از خود مولانا و داستان مربوط به آن و دریافتی درست و دقیق از ارتباط شش دفتر با «نی‌نامه» است. یک نگاه به تصحیح و چاپ جدید مثنوی ویراسته استاد فرزانه استاد محمدعلی موحد، که با دقت و وسواس ویژه خویش، ساختار مثنوی را با فاصله گذاری‌های معین از علم به عین آورده‌اند، نشان می‌دهد که ما با چه کتابی و چه ساختار شگرفی روبه‌رو هستیم و باید آن کتاب مستطاب را چگونه بخوانیم؟

شاهدهی دده در گزینش مفردات سه راه در پیش داشت:

- ۱) انتخاب بیت‌های هم‌محور و مشترک‌المعانی از شش دفتر و قرار دادن آنها در زیر یکدیگر؛
- ۲) گزینش ابیات هم‌معنی و مشترک‌المضمون به ترتیب دفترهای شش‌گانه و نه در پی هم قرار دادن آنها؛
- ۳) انتخاب مفردات مختلف‌المعانی با موضوع‌های گوناگون از شش دفتر بدون طبقه‌بندی موضوعی و به ترتیب توالی دفترها و وفادار ماندن به ساختار مثنوی معنوی^۱.
- شاهدی، که خود را ملزم به انتخاب صد بیت با مشخصاتی که پیش از این بدان اشارت رفت، کرده بود، راه سوم را برگزید؛ در حالی که اگر راه نخست یا دوم را برمی‌گزید — چنان که در پاره‌ای از موارد در دفتر اول، سوم و چهارم چنین کرده و بیت‌هایی را که از نظر موضوعی مشترک‌اند در پی هم آورده است — بی‌گمان کار او، در میان آنچه پیشینیان برای شناخت مثنوی مولانا جلال‌الدین محمد بلخی انجام داده‌اند، کاری بس ارجمند و بسیار متفاوت‌تر از مفردات و گلشن توحید می‌بود و چه بسا که مثنوی‌پژوهی و مولاناشناسی را در مسیری دیگر می‌انداخت.
- بررسی دقیق مفردات مثنوی و گلشن توحید نشان می‌دهد که شاهدی بیت‌های برگزیده از مثنوی را جدا از بافت آن در مثنوی، دارای معنی مستقل می‌داند (ص ۱۰) و به همین دلیل، در توضیح هر بیت و برای برقراری پیوند با بیت بعدی، توضیحات او مبتنی بر استقلال معنی بیت است. در مواردی هم که به تعالیم مثنوی ذیل آن ابیات ارتباط پیدا می‌کند، نگاه او متوجه کلیت آن معنی و مفهوم در مثنوی است و نه تحت تأثیر جایگاه آن بیت در مثنوی. دریافت درست هدف او از گلشن توحید و ایجاد پیوند میان بیت‌هایی که غالباً هریک معنی مستقل و متفاوت از دیگری دارد آنگاه میسر تواند شد که این دیدگاه او را مد نظر داشته باشیم. اتفاقاً همین دیدگاه موجب شده است که گلشن توحید در میان آثاری که درباره مثنوی تألیف شده، جایگاه ویژه‌ای داشته باشد.
- ایجاد پیوند میان بیت‌ها در گلشن توحید را در این سه روش کلی می‌توان خلاصه کرد:

۱. توزیع هر ششصد بیت از شش دفتر مثنوی را در جدول پیوست می‌توان دید.

۱) پیوند معنایی استوار میان بیت‌های هم‌محور و مشترک‌المضمون که هموارتر است و دشواری کمتری دارد؛

۲) پیوند معنایی قابل پذیرش و نه‌چندان استوار میان بیت‌هایی که همسانی معنایی و اشتراک مضمون آشکارا از نوع اول ندارد؛

۳) پیوند لفظی بیت‌ها با توجه به الفاظ مشترک میان بیت‌ها و با توجه به لفظ یا الفاظی که در بیت پسین آمده است و چنان قرینه‌ای در بیت پیشین وجود ندارد. ناگفته پیداست که، این روش در قیاس با شیوه نخست و دوم، ناستوارتر و ضعیف‌تر است. چنین پیوندی، بیش از آنکه ناظر بر معنی مشترک باشد، بر لفظ مشترک میان بیت‌های سروده شاهدی و بیت مورد نظر مثنوی بنا شده است، تا کار حفظ و از بر کردن را آسان‌تر کند.

بر آن سه شیوه، چند شیوه دیگر راه، که بسامد بالایی ندارد، باید افزود:
الف) استناد به گفته‌های خود مولانا و تأکید بر درستی سخنان او و پذیرش آن، که بسامد کمی دارد.

ب) بهره‌برداری از مناجات برای ایجاد پیوند میان دو و یا سه بیت، که در قیاس با شیوه الف بسامد بیشتری دارد.

ج) سخن گفتن شاهدهی از خود و بیان حالات خود.
مضامین و موضوع‌های مطرح‌شده در مفردات برگزیده عبارت‌اند از: پیر، جایگاه و نقش او، اولیای خدا، انسان کامل، خالصان حق، اوصاف مردان خدا، کاملان و ناقصان، پیران راستین و پیران دروغین، عشق، عاشق، معشوق، تقابل‌های عشق و عقل، عشق و طلب، عشق حقیقی و مجازی، عاشقان حق و عاشقان دنیا، صورت و معنی، حقیقت و مجاز، ظاهر و باطن، جان و تن، نفس و روح، خشم و شهوت و کبر و حسد، عیب‌جویی، کفر و ایمان، خوف و رجا، فقر و فنا، قرب، تأثیر همنشینی، علم، علم‌الیقین، حق‌الیقین، علم‌المان و علم‌احمقان، نقد علم، علم دین، علم دنیا، علم لدّنی، روح انسانی و روح حیوانی، بندگی، توکل، مقلد و منافق، قناعت و طمع، صبر، قوت روحانی، قوت حیوانی، غذای روح، غذای نفس، غذای جسم، نیست

هست‌نما، پیمان‌الست، ترک دنیا، طاعت عامه و طاعت خاصه، ریاضت و اجتهاد، اندیشه و معرفت، مذمت اهل دنیا، دنیا و اسباب آن، سرّ و ضرورت حفظ آن، گوشِ سرّ و گوشِ سرّ، نفس و مکاید آن، خدمت پیران و صاحب‌دلان، حیرت، صنع و صانع، دل، اوصاف اهل دل، پادشاهی و بندگی، درد و دوا، فقر اختیاری، آدمی و جایگاه او، کردار و پاداش، شناخت، خیال نیکان و بدان، چشم حق‌بین و چشم صورت‌بین، پند قولی و پند فعلی، حقّ و خلق، سالک مجذوب و مجذوب سالک، عاشق و زاهد، طالب و مطلوب و طلب، زیان‌های تحقیر، مشورت و شرایط آن و

گلشن توحید، نه چنان‌که فهرست‌نویسان نسخه‌های خطی گفته‌اند و نه آنچنان‌که در متن چاپی نوشته شده است، شرح مثنوی نیست. شاهدهی نیز نه در آغاز راه و هنگام گزینش مفردات چنان هدفی داشته است و نه آنگاه که به ایجاد پیوند میان مفردات دست یازیده در پی شرح مثنوی بوده است. با این حال، به هنگام برقراری پیوند میان بیت‌های هم‌محور و مشترک‌الموضوع، آنچه در میانهٔ ابیات به قصد پیوند افزوده است، به گونه‌ای موجز، با شرح مناسبی پیدا کرده است؛ اما چنان‌که پیش‌تر گفته شد، در سایر موارد، توجه شاهدهی به ایجاد پیوند میان بیت‌ها معطوف است، نه شرح آنها. به این ترتیب، اطلاق «شرح مثنوی» بر گلشن توحید، اگر تغافل نباشد، تسامح است. این تسامح هم بیشتر از آن روی است که در منابع و مآخذ و فهرست‌های نسخه‌های خطی، گلشن توحید در شمار شرح‌های مثنوی آورده شده است. همچنین عبارت «شرح مفردات مثنوی» را که در زیر عنوان متن چاپی کتاب قید شده، با وجود تأمل مصححان در متن کتاب و اشارات صریح شاهدهی در دیباچه‌های مفردات و گلشن توحید، باید متابعت از اطلاعات فهرست‌نگاران به شمار آورد. شاهدهی خود گفته است: هر بیتی از ابیات برگزیده دُری یتیم بود و معانی عظیم داشت، اما چون ابیات هریک از محلّ خاص برگزیده شده بود و هر کدام معنی خاص خود را داشت و میان آنها ارتباطی وجود نداشت، بنا به درخواست و آرزوی یکی از یاران طریق، با سرودن پنج بیت ذیل هر بیت، میان آنها ارتباط برقرار کردم (ص ۲).

در پاره‌ای از موارد، شاهدهی برای برقراری پیوند میان بیت‌ها توضیحاتی آورده و تصرفاتی در معانی بیت‌ها کرده است.

در توضیح این بیت از دفتر اول، در معنی «مردان» که در مثنوی بار معنایی مثبت دارد تصرف کرده است:

۱/۹۰ هر که بی‌باکی کند در راه دوست رهن مردان شد و نامرد اوست^۱

شاهدهی گفته است:

با گروه احمقان بی‌خرد علت زشتش سرایت می‌کند
(ص ۱۳)

و به جای مردان از صفت احمقان استفاده کرده است. در بیت مثنوی، مردان بالقوه قابل ارشاد و راهنمایی و نیل به کمال‌اند، اما شاهدهی آن قابلیت‌ها را یکسره معدوم شمرده است. شاید دلیل کاربرد واژه علت در شعر شاهدهی آن باشد که وی به کاربرد آن در بیت بعدی، چنان‌که پیش‌تر توضیح داده شد، نظر داشته و به این ترتیب خواسته است میان آنها با تکرار واژه علت پیوند برقرار کند:

همچو او گردند ایشان هم علیل گر نبودی عقل ایشان را دلیل

(همان‌جا)

احمقان از خرد و عقل بی‌بهره یا کم‌بهره‌اند و به همین سبب زود فریب می‌خورند و گمراه می‌شوند، ولی عاقلان به دلیل بهره‌مندی از عقل و خرد گمراه نمی‌شوند و، به تعبیر مولانا، مرتکب بی‌ادبی در راه دوست و موجب گمراهی مردان نمی‌شوند (← همان‌جا).

در توضیح بیت

۱/۱۱۰ علت عاشق ز علت‌ها جداست عشق اسطربلاب اسرار خداست

شاهدهی در بیان بیماری عشق و حالات بیماران عشق سخن گفته و یادآوری کرده است که تا آنگاه که به علت عشق مبتلا نشده‌ای گرفتار علت‌های دیگر می‌مانی؛ و به دنبال آن، تلویحاً به داستان طبیب الهی غیبی در قصه «پادشاه و کنیزک» اشارت می‌کند:

۱. شماره ابیات مثنوی در این مقاله براساس چاپ نیکلسون (به کوشش نصرالله پورجوادی) است.

هرکه او باشد از این علت علیل با طیب این علتش گردد دلیل

(ص ۱۴)

وی می گوید اگر به بیماری عشق مبتلا شوی، طیب غیبی، ولی یا انسان کامل به فریاد تو می رسد و تو را درمان می کند. شاهدهی از این مقدمات نتیجه می گیرد که همان طور که علت های دیگر از کسی به دیگری سرایت می کند، علت عشق نیز چنان است؛ اگر با عاشقان همنشین شوی، بیماری عشق به تو سرایت پیدا می کند و چون تو به آن مبتلا شدی، طیب الهی به فریاد تو می رسد و تو را درمان می کند؛ پس در این کار یعنی همنشینی با عاشقان شتاب کن و کار امروز را به فردا میفکن:

هین مگو فردا! بیا و زود باش وقت سیف قاطع است ای خواجه تاش

(همان جا)

و بدین گونه میان بیت پیشین و بیت بعدی مثنوی یعنی

۱/۱۳۳ صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق نیست فردا گفتن از شرط طریق

پیوند برقرار می کند. اگر ندانیم که جایگاه اصلی بیت مثنوی کجاست و شأن نزول آن چیست و زاده چه حالی است، پیوندی را که شاهدهی میان این بیت و بیت پیشین آن برقرار کرده است به آسانی می پذیریم، اما چون از آن باخبریم، درمی یابیم که شاهدهی برای برقراری پیوند میان ابیات مفردات چه دشواری هایی داشته است. با این حال، توضیحی که شاهدهی ذیل بیت اخیر آورده قابل توجه است که در آن، صرف نظر از جایگاه اصلی بیت، توجه و تأکید خود را بر معنی و مفهوم ابن الوقت بودن صوفی و ارزش وقت را دانستن معطوف داشته است (← همان جا).

نمونه ای دیگر از این گونه تصرفات او را در چهار بیت برگزیده از «نی نامه» می توان دید. شاهدهی بنای پیوند این ابیات را بر عشق گذاشته است:

۱/۹ آتش است این بانگ نای و نیست باد	هرکه این آتش ندارد نیست باد
۱/۱۹ بند بگسل باش آزاد ای پسر	چند باشی بند سیم و بند زر؟
۱/۲۲ هرکه را جامه ز عشقی چاک شد	او ز حرص و جمله عیبی پاک شد
۱/۲۸ هرکه او از هم زبانی شد جدا	بی زبان شد گرچه دارد صد نوا

شاهدی می‌گوید: چون از دم نایی «هوپی» در نی دمیده شد، از انوار آن هو آتشی در میان نی افتاد که پرده عشاق از گرمای آن سوخت. اگر تو خواستار روشنایی شمع دلی، از ظلمت آب و گل به درآی و از تشویش‌های جهان بگذر و دل در سیم و زر مبنده به سخن دیگر، می‌گویی: آنچه فهم حقایق و اسرار را دشوار می‌کند تعلقات ماست. در پی آن، بر ترک تعلق تأکید می‌کند. توفیق در ترک علایق جز با عشق حاصل نمی‌شود، عشق کیمیایی است که مس وجود را زر می‌کند (← ص ۱۲).

در توضیح بیت سوم و مقدمه‌چینی برای برقراری پیوند با بیت بعدی، می‌گوید: عشق از آنجا می‌تواند مس وجود تو را زر کند و در تو توانایی ترک تعلقات را پدید آورد که صفت خداوند است. چون به این صفت متصف شوی از جمله عیب‌ها پاک می‌شوی؛ زیرا وقتی که اوصاف حق در بشر درآید، اوصاف بشریت او را محو می‌کند. پس عاشق باش و خاک راه عاشقان را سرمه دیده ساز و از حلقه عشاق دور مباش تا از دیدار آنان به فیض و نور برسی. مشتاق وصال عاشقان باش تا هم‌زبان و محرم آنان شوی، زیرا

هرکه او از هم‌زبانی شد جدا بی‌زبان شد گرچه دارد صد نوا

شاهدی می‌گوید: تو که مشتاقی باید گرد گروه عاشقان بگردی که هم‌زبانان تو آند، و اگر چنین نکنی بی‌زبان خواهی ماند. چنان که می‌بینیم این هم‌زبانی به اندکی تأویل نیاز دارد؛ بدین گونه که وقتی که صفت عشق در تو درآمد تبدیل‌هایی در تو ایجاد می‌کند از جمله اینکه زبان حال تو بیان عشق می‌شود و این زبان را جز عاشقان در نمی‌یابند، پس باید با عاشقان بیامیزی که هم‌زبانان تو آند (← همان‌جا).

۱/۲۰۵ عشق‌هایی کز پی رنگی بود عشق نبود عاقبت رنگی بود

میان این بیت و بیت قبلی که در مفردات آمده است در حدود یکصد بیت فاصله است. این بیت در مثنوی به آن قسمت مربوط می‌شود که مرد زرگر، با تدبیر طبیب غیبی، بیمار و رخزرد و در چشم کنیزک سرد می‌شود... چهار بیت از پنج بیتی که شاهدی در توضیح و تفسیر آن آورده است به ناپایداری و بی‌ارجی صورت و رنگ و بو مربوط می‌شود که شاهدی

با بهره‌گیری از تعبیرها و تشبیه‌های مولانا، عشق بر رنگ و بو را به عشق آن ابله بر دیواری که آفتاب بر آن تابیده است مانند می‌کند که پس از زوال خورشید، جز سیاهی بر دیوار چیزی باقی نمی‌ماند (مثنوی: دفتر سوم، بیت ۲۱۲۷). وی این بیت را، با استناد به گفتهٔ مولانا، به بیت بعدی پیوند می‌دهد:

همچنین فرمود مولانا بیان تو بیان حضرتش از وحی دان

(ص ۱۴)

۱/۲۲۵ آن که از حق یافت او وحی و جواب هر چه فرماید بود عین صواب

شاهدی، با تأکید بر فنای خاصان و اولیای حق — از جمله آن طیب غیبی الهی — از خود و باقی شدن در حق، بیت را تفسیر و تشریح می‌کند و می‌گوید: اولیا و خاصان حق، به سبب این تبدیل‌ها، مس وجودشان به زر بدل شده و با آنکه صورت بشری دارند، از هستی بشری گذر کرده و الهی شده‌اند.

در بیت پنجم، با تکیه بر فدا کردن حسّ دنیایی و یافتن حسّ دینی در پاداش آن، بیت را با بیت بعدی پیوند می‌دهد (← ص ۱۵).

۱/۳۰۳ حسّ دنیا نردبان این جهان حسّ دینی نردبان آسمان

بیت‌های اول تا سوم از پنج بیت به بیان ویژگی‌های حسّ دنیایی و دینی اختصاص دارد. پس از بیان بی‌ثباتی و ناپایداری حسّ دنیایی و سرمدی بودن حسّ دینی، در بیت سوم به جایگاه و ارزش این جهان که در نظر مردان حق کمتر از پر کاه است اشاره می‌کند و مردان خدا را کسانی می‌شمارد که پای بر سر هر دو عالم نهاده‌اند؛ آنگاه از نامردانی که، با تظاهر و زرق و ریا دم از مرد خدا بودن می‌زنند یاد می‌کند و بدین‌گونه مطلب را با بیت بعدی مثنوی ربط می‌دهد (← همان‌جا).

۱/۳۲۰ کار مردان روشنی و گرمی است کار دونان حيله و بی‌شرمی است

شاهدی، ذیل این بیت، وجوه شباهت شیر پشمین مثنوی را با پیران دروغین و مدعی برمی‌شمرد و می‌گوید: این افراد، با تراشیدن سیل و شانه کردن ریش و های وهوی کردن و وجد و حال دروغین نشان دادن، خود را شیخ حقیقی وا می‌نمایانند و، در واقع، همان

صیادانی اند که بانگ مرغ می‌کنند و حرف درویشان واقعی را می‌دزدند و به این ترتیب، مرغان یا همان سلیم‌دلان را می‌فریبند تا آنها را مورد تکریم و تعظیم قرار دهند و با اعزاز تمام به دعوتشان کمر بندند (← همان‌جا).

این خیشان کی سزای عزت‌اند چون بهایم محضِ خشم و شهوت‌اند
(همان‌جا)

و با این بیت پیوند معنایی و لفظی با بیت بعدی مثنوی برقرار می‌کند.

۱/۳۳۳ خشم و شهوت مرد را احوال کند ز استقامت روح را مبدل کند

شاهدی، در بیت‌های اول و دوم، از خشم و شهوت بر حذر می‌دارد و بر ترک دنیا تأکید می‌کند و اخلاص در عمل و صفای باطن را لازمه راه می‌داند — در واقع، این دو بیت بیشتر حالت امر و پند دارد، نه آسیب‌شناسی خشم و شهوت که در مثنوی هست. در بیت سوم، که به گونه‌ای همان حالت پند و اندرز وجود دارد، می‌گوید: باید میان مرشد و مفسد و رهرو و رهزن فرق بگذاری و مرید خاصّ حق باشی زیرا حق تو را از روز الست ارشاد کرده است و تو، در مَثَل، مانند قلم هستی در دست قدرت خداوند. این دست اوست که تو را چون قلم به جنبش درمی‌آورد — که همه این تعبیرها از آن مولانا است. به این ترتیب، با بیت بعدی پیوند برقرار می‌کند.

۱/۳۹۴ آن که او پنجه نبیند در رقم فعل پندارد به جنبش از قلم

آنچه شاهدی در ذیل این بیت آورده عمدتاً بر اتصال خاصان حق با حق بنا شده است. خاصان از خود فانی و به حق باقی‌اند، فعلشان از فعل حق جدا نیست. آفتاب حقیقت وجود آنان را از دید ظاهربینان پوشیده است، در حالی که روشنایی آنان به اندازه‌ای است که روشنی خورشید در برابر آنان حکم سایه دارد:

صورتِ او سایه روحش آفتاب فهم کن والله أعلم بالصواب
(ص ۱۶)

و با پیش کشیدن بحث آفتاب و سایه، معنی و مضمون بیت را با بیت بعدی مثنوی ربط می‌دهد.

۱/۴۳۲ سایه یزدان بود بنده خدا مرده این عالم و زنده خدا

به بیان شاهدی، اگر سایه حرکت و جنبشی دارد، آن حرکت و جنبش از اثر وجود

سایه‌دار است و سایه بی آن وجود ندارد و در حقیقت، سایه نتیجه تابش آفتاب روشن است و بدون آفتاب وجود خارجی ندارد. وی سپس نتیجه می‌گیرد که همان‌گونه که تصوّر وجود سایه بدون خورشید ممکن نیست و سایه با آفتاب پیوستگی دارد، خاصان حق نیز از خدا جدا نیستند. اگر کسی در حق آنان طعن و دقّی کند به سبب حسدی است که بر خاصان حق می‌برد. به این ترتیب، مطلب را با مفهوم بیت بعدی پیوند می‌دهد (← ص ۱۶).

۱/۴۳۶ خاک شو مردان حق را زیر پا خاک بر سر کن حسدرا همچوما

چنان که می‌بینیم، محور اصلی پیونددهنده این چند بیت با یکدیگر بحث مردان و خاصان حق است که تا چند بیت دیگر ادامه یافته است (← ص ۱۵-۱۷، ابیات ۵۶۷، ۵۸۹، ۶۸۳، ۷۲۳ و...).

□

۱/۱۰۴۷ در بیان این سه کم جنبان لبت از ذهاب و از ذهب وز مذهب

شاهدی، در واقع، بیت مثنوی را که مأخوذ از حدیث نبوی است توضیح داده است: از قصد عزیمت به جایی سخن مگوی زیرا رهزنان آگاه می‌شوند و راه تو را می‌زنند؛ از ثروت و مال نیز با دیگران سخن مگوی زیرا دزدان بر آن آگاهی می‌یابند و در پی سرقت مال و ثروت تو برمی‌آیند؛ از مذهب نیز با کسی سخن مگوی زیرا دشمنان دین و مذهب بی‌شمارند. در بیت آخر می‌گوید حدیث مصطفی ص خالی از حکمت نیست، پس آن را با گوش جان بشنو. ذکر حکمت حدیث پیامبر ص برای آن است که پیوند با بیت بعدی برقرار شود (← ص ۲۰).

۱/۱۰۶۳ منع حکمت شود حکمت طلب فارغ آید او ز تحصیل و سبب

این حکمت از دید شاهدی عرفان است که جوینده آن مانند جویی است که به دریا می‌پیوندد و، چون به دریا پیوست، خود دریا می‌شود. هر که از سر صدق و جان و دل در جستجوی حق برآید، در هر چه بجوید غیر حق نمی‌بیند و نمی‌یابد. در پایان، جستجوگر خود را حق می‌یابد و حق می‌بیند. چیزی غیر از سوز و نیاز طلب مطلوب این طالب نیست. خوشا به حال کسی که کار او زاری و از خویشتن بیزاری باشد. این زاری همان است که در بیت بعدی مثنوی آمده است:

۱/۱۲۷۵ ای خنک آن کاو نکوکاری گرفت زور را بگذاشت او زاری گرفت

شاهدی دده فارغ از بحث اصلی مولانا در مثنوی، بیت را در پیوند با بیت پیشین معنی و شرح کرده و مخاطب را از ستم و جور و جفا، که موجب قهر خداوند است، برحذر می‌دارد. او راه‌های در امان ماندن از قهر خداوند را پرهیز از دل‌آزاری، بدکرداری و اهتمام در دل‌آرامی، نیکوکاری، نرنجانیدن زیردستان، دوری از کبر، و ترسیدن از خدا می‌داند و می‌افزاید که حق دشمنان خود را بی‌بیم و باک می‌کند تا در بدکرداری گستاخ‌تر شوند، و خوف و ترس و شرم را بر دل‌های دوستان می‌گمارد تا مرتکب بدی و گناه نشوند؛ و بدین‌گونه میان این موضوع و بیت بعدی ارتباط برقرار می‌کند.

۱/۱۲۶۱ از کرم دان آن که می‌ترساندت تا به ملک ایمنی بنشاندت

دنباله همین بحث، در توضیح بیت، پیش کشیدن مبحث خوف و رجاست که موضوع را با بیت بعدی از مثنوی (بیت ۱۴۲۵ از دفتر اول) مرتبط می‌کند (← ص ۲۱).



۱/۲۴۳۶ مهر و رقت وصف انسانی بود خشم و شهوت وصف حیوانی بود

به گفته شاهدی، آدمی وجود مشترک دارد. از منظر صورت وصف حیوانی و به لحاظ معنی صفت فرشتگی دارد؛ در صورت با حیوانات و در معنی با فرشتگان مشترک است. هر صفتی که در وی غالب باشد میل او به سوی آن صفت خواهد بود. آدمی میان این دو وصف سرگردان است (← ص ۳۱). این مقدمات برای توضیح بیت بعدی آورده شده است:

۱/۲۴۶۶ پیش چوگان‌های حکم کُن فکان می‌دویم اندر مکان و لامکان

هرگاه یکی از این صف‌ها در وی از میان برود، آن وصف دیگر حاکم وجود او می‌شود. اگر وصف انسانی از وی به‌در شود، صورتش انسان و معنی‌اش حیوان است. با امکان انسان ماندن اگر به مرتبه حیوانی فرو افتد، از حیوان فروتر است. به‌عکس، اگر وصف فرشتگی در وی غالب شود، معنی مَلکی پیدا می‌کند در صورت حیوانی. در این مرتبه اگر زهر بخورد، به حلوا بدل می‌شود. در این حالت، مرتبه او از فرشته برتر است (← ص ۳۲).

۱/۲۶۰۳ گر ولی زهری خورد نوشی شود و ر خورد طالب سیه‌هوشی شود

ولی، چون از اوصاف بد تهی شده، وجود او نورانی است، اما طالب مسکینی که به رنج اندر است هنوز صفتش مبدل نشده است؛ او همچون شب تاریک است و ولی چون روز روشن. اگر آن ولی همتش را متوجه باطن طالب کند، آینه‌اش را صیقلی می‌کند و او را با همت خویش از اوصاف بد تهی می‌سازد (← ص ۳۲).

□

۱/۲۷۲۶ ای تو نارسته از این فانی رباط تو چه دانی محو و سکر و انبساط؟

تا مس وجود تو از کیمیای همت پیر زر نشود، معانی و مفاهیم محو و سکر و انبساط را نخواهی یافت. پس جویای آن اکسیر باش. در این جویندگی تسلیم پیر شو و خاک پای او باش. چون مرید و تسلیم او شدی، در واقع، تو مریدی خود را به پیر می‌دهی و پیر مرادی خود را به تو ارزانی می‌دارد. همچنان که مرید طالب پیر است پیر هم طالب مرید است؛ گدایان جویای منعمانِ جواد و بخشنده‌اند و منعم نیز برای تجلی نعمت جویای فقیر (← ص ۳۳).

۱/۲۷۴۵ جود می‌جوید گدایان و ضعاف همچو خوبان کآینه جویند صاف

طالب مطلوب است. خداوندان مال به طالبان مال و... نان می‌بخشند ولی اولیا طالبان جان را جان می‌بخشند. درویشی که به نان بسنده کند پست‌همت است، زیرا او از کریم فقط نان می‌خواهد. عاشقان طالبان معشوق‌اند و جز او چیزی نمی‌خواهند. نادان‌ها برای نان خرقة بر تن کرده‌اند و زرق و سالوشان برای نان است (← ص ۳۳).

□

۱/۲۷۵۴ ماهی خاکی بود درویش نان شکل ماهی لیک از دریا زمان

درویش نان همان شیر پشمین یا شیخ دروغین است که بر ساده‌دلان افسون می‌خواند و احمقی چند بر گرد او جمع می‌شوند و در نظر آنان آن درویش دروغین از جنید و بایزید بیشتر می‌آید. آن درویش، برای قوت و لوت و پوت، دم از شیخی و پیری می‌زند. ساده‌دلان آنها را تعظیم و تکریم می‌کنند (← ص ۳۳-۳۴)، در حالی که

۱/۲۷۶۳ بر سماع راست هرکس چیر نیست لقمه هر مرغکی انجیر نیست

پیران دروغین علم را برای نان می‌آموزند در حالی که علم سلاح جنگ با شیطان است و برای استکمال ایمان. آنان که به فراگیری دانش‌های دیگر مشغول شده‌اند. از علم فقر محروم‌اند و

هدفشان از علم قربت حق نیست بلکه عزت و جاه ظاهری است، بی‌خبر از آنکه

۱/۲۸۷۴ زین همه انواع دانش روز مرگ دانش فقر است ساز راه و برگ

این توجه به برقراری پیوند معنایی یا لفظی و معنایی و یا صرفاً لفظی را، که در نمونه‌های یادشده دیدیم، حتی در پیوستن میان آخرین بیت برگزیده از یک دفتر و نخستین بیت دفتر بعدی مثنوی نیز می‌توان دید.

آخرین بیت برگزیده او از دفتر نخست مثنوی این بیت است:

۱/۴۰۰۳ صبر آرد آرزو را نی شتاب صبر کن والله اعلم بالصواب

از پنج بیت ذیل این بیت، اولین بیت شاهی در تأکید بر صبر در برابر لذات است و بیت‌های بعدی، در واقع، با توجه به نخستین بیت برگزیده دفتر دوم سروده شده است و سخن را به موضوع زادن و جایگاه جان در بدن که به مثابه جنین است می‌کشاند و مراد او از زادن جنین جان آزادی جان است از زندان تن. جنین تا وقتی در این زندان در بند است، کارش خون‌آشامی است؛ و چون بزاید، از آن پس، خوراک او شیر شیرین است (← ص ۴۲). به این ترتیب، میان آخرین بیت دفتر اول و نخستین بیت برگزیده از دفتر دوم ارتباط برقرار کرده است.

۲/۲ تا نزاید بخت تو فرزند نو خون نگرده شیر شیرین خوش شنو

به گفته شاهی، روح حیوانی در بند تن زندانی است و چون از تن نجات یابد، بدل به روح انسانی می‌شود. روح حیوانی درک و لذتی از حق ندارد و چیزی جز شهوت و هوا نمی‌شناسد. جان وقتی به شربت وحدت می‌رسد که از لذات شهوانی ببرد. نفس تا وقتی از شهوت‌ها پاک نشود، مانع از رسیدن جان به آب حیات می‌شود. همین تأکید بر ترک شهوت‌ها و رها شدن از آن، در واقع، کلمات و کلیدهای ارتباط میان این بحث و بیت بعدی است (← ص ۴۳).

۲/۱۰ آفت این در هوا و شهوت است ورنه اینجاشربت اندر شربت است

به بیان شاهدهی، مقبول افتادن و خاص شدن در گرو رهایی از هوا و شهوت است. وقتی که تن را از هوا و شهوت بازگیری، جان از باده وحدت نوش می‌کند اما این کار بدون یاری از آن سر میسر نمی‌شود. یاری آن سری جان را به وصال جانان می‌رساند (← ص ۴۳).

۲/۲۲ چون ز تنهایی تو نومیدی شوی زیر سایه یار خورشیدی شوی

شاهدهی می‌گوید: همچنان که سبزه از پیوند دم بهاری با خاک زاده می‌شود، زن و مرد چون به هم پیوندند، زن آبستن می‌شود؛ و شاگرد در تسلیم شدن به استاد، طریق کسب و کار را می‌آموزد. تو نیز تا با یار آن سری نپیوندی، کاری از تو بر نمی‌آید. از یار نادان بگریز، زیرا نادان چون باد خزان است که برگ و بارت را به یغما می‌برد، پس با یار درآمیز و از اغیار بپرهیز (← ص ۴۳-۴۴)، زیرا

۲/۲۵ خلوت از اغیار باید نی ز یار پوستین بهر دی آمد نی بهار

□

آخرین بیت دفتر سوم در مفردات و گلشن توحید (ص ۱۰۰) این بیت است:

۳/۴۷۱۹ با دو عالم عشق را بیگانگی است واندرو هفتاد و دو دیوانگی است

توضیحات شاهدهی در باب این بیت دقیقاً ناظر است بر نخستین بیتی که از دفتر چهارم برگزیده است. او می‌گوید: تو نیز عاشق این دیوانه باش و با عاشقان همخانه شو. اگر بررسی که خانه عاشقان کجاست، خانه ایشان در اقلیمی است که نام آن فناست. پس از این توضیحات می‌افزاید: کعبه عاشقان خانقاه است که در آنجا غیر از الله وجود ندارد. با قافله عشاق در بادیه فقر و فنا همراه شو تا به حق برسی و حق را طواف کنی و حاجی ناجی شوی (← ص ۱۰۰-۱۰۱). نخستین بیت برگزیده او از دفتر چهارم این است:

۴/۱۵ حج زیارت کردن خانه بود حج رب البیت مردانه بود

به باور شاهدهی، زیارت خانه خدا موجب ثواب و اجر است اما زیارت رب البیت وصل و وصال بی‌حجاب در پی دارد. حج کعبه جز با تحمل رنج بادیه میسر نمی‌شود ولی حج

ربّ البیت فنا شدن و رفتن در بادیهٔ عدم است. در آن یکی باید از خانه و وطن مهاجرت کنی و در این یکی باید از خویش و وجود خویشستن سفر کنی و آن فنای خودیِ توست. تحمل درد و بلا هرچند مکروه است، اما فدا کردن خود صعب‌تر از آن است. اجرِ مکروه اول دارالسلام است و پاداش دوم وصال حق و عیش مدام است (← ص ۱۰۲).

□

دو بیت آخر برگزیدهٔ شاهی از دفتر چهارم مثنوی بیت‌های زیر است:

۴/۳۷۸۸ جای تغییرات اوصاف تن است روح باقی آفتاب روشن است
۴/۳۸۲۰ نطق جان را روضهٔ جان نیستی گر ز حرف و صوت مُستغنی‌استی

به گفتهٔ شاهی، روحانیان در ذوق عجیبی غرقه‌اند، ذوقی که اهل جهان از آن غافل و بیخبرند. اهل دل را اهل تن نمی‌شناسند، زیرا اهل دل در حصن غیب حق مصون و از وهم اهل تن بیرون‌اند؛ آنان سرافرازانِ عالمِ وحدت و در بزم حق در عیش و عشرت‌اند. آن عزیزان آفتابِ روشن‌اند و از مدح و تعریف من بی‌نیاز (← ص ۱۲۹). به این ترتیب، میان آن آخرین بیت دفتر چهارم و نخستین بیت برگزیدهٔ دفتر پنجم پیوند برقرار کرده است (← ص ۱۲۹-۱۳۰).

۵/۹ مادح خورشید مدّاح خود است که دو چشمم روشن و نامرمدست

شاهی می‌گوید: هرکس که خورشید را به این صفات ستایش کند که روشنی جهان از اوست، جملهٔ کائنات از پرتو او روشن است، انواع نبات در خاک از پرتو آن می‌روید و پدید آمدن گوهرها در کان نتیجهٔ عمل او و جان یافتن جنین در شکم از اوست. این ستایش‌ها چیزی بر گوهر آفتاب نمی‌افزاید، بلکه گویندهٔ این سخنان بر بینایی خود گواهی می‌دهد؛ همچنین اگر کسی زبان به ذمّ خورشید بگشاید از گوهر خورشید چیزی نمی‌کاهد، بلکه ذم‌کننده بر کوری خود گواهی می‌دهد (← ص ۱۳۰).

۵/۱۰ ذمّ خورشید جهان ذمّ خود است که دو چشمم کورو و تاریک و بداست

شاهی آن خورشید را عارفان حق می‌داند و همان سخنان را که پیش‌تر گفته بود فشرده‌تر

تکرار می‌کند و می‌افزاید: عارفان را مذمت و قدح و انکار مکن تا آن یار بصیر (عارف) بر تو رحم آورد و تو را دستگیر شود. جا دارد که بر کوری خود گریه و زاری کنی و نیاز و مسکنت و تضرع پیش گیری. گریه و زاری تو را خندان و درد عصیان تو را درمان می‌کند (ص ۱۳۰).

۵/۱۳۴ تا نگرید ابر کی خندد چمن؟ تا نگرید طفل کی نوشد لبن؟

(ص ۱۳۰)



آخرین بیت برگزیده شاهدهی از دفتر پنجم بیتهی است که در نسخه‌های اقدم مثنوی نیست و این بیت در نسخه مورد استفاده شاهدهی باید پس از بیت انتخاب‌شده پیش از آن، که برابر است با بیت ۴۱۴۴ نسخه نیکلسون، بوده باشد. بیت مورد نظر چنین است:

دست شو وز خوی ناخوش شو بری ور بنوشی زهر هم شکر خوری

(ص ۱۵۷)

که شاهدهی، در توضیح آن، از اوصاف بشری که فانی است سخن گفته است. او می‌گوید: هنگامی که از آن وصف‌ها فانی شوی از آلایش هستی پاک می‌شوی و راز نهان بر دل تو کشف می‌شود. قطره تو از وصل دریا، دریا می‌شود. بخل در ساحت فیاض حقیقی راه ندارد و آن حضرت از بخل بری است، پس مگو که من کجا و وصل کجا؟ هرچند خوان وصل را پایانی نیست ولی تو به اندازه اشتها و سیریت از آن بیاشام و بخور. وی با همین نکته، که با نخستین بیت برگزیده او از دفتر ششم تناسب دارد، پایان دفتر پنجم را با آغاز دفتر ششم پیوند داده است (ص ۱۵۷-۱۵۸).

۶/۶۶ آب جیحون را اگر نتوان کشید هم به قدر تشنگی باید چشید

به بیان شاهدهی، دریای حقیقت را حد و کرانی نیست. واصلان در آن دریا همچون ماهیان زندگی می‌کنند. عیش خوش ماهیان در دریاست ولی مارها را خاک قرارگاه است. اگر تو مار هستی، نه تو درخور دریایی و نه دریا جای توست. وای بر حال تو! عارفان همان ماهیان دریای حقیقت‌اند و آنان که مارند در خشکی مانده‌اند. اگر مار نیستی، جوپای دریای وصال باش و تشنه آب زلال.

۶/۶۷ گر شدی عطشان بحر معنوی فرجه‌ای کن در جزیرهٔ مثنوی!

عنایت شاهدهی دده به معانی و مفاهیم ابیات تالی گاه موجب شده است که پس از بیت مقدم، هیچ‌گونه توضیح و اشاره‌ای دربارهٔ آن بیت ندهد؛ چنان‌که در نمونه‌های زیر دیده می‌شود:

۲/۴۳ آفتاب معرفت را نقل نیست مشرق او جز که جان و عقل نیست

شاهدهی، به سبب توجه به مفهوم و معنای بیت بعدی که در آن از نقش صورت سخن رفته، در هر پنج بیت به مقایسهٔ صورت و معنی پرداخته است: صور فانی و معانی باقی‌اند. در حقیقت، صورت‌ها نیز زادهٔ معانی‌اند. هر چند معنی در صورت پدیدار می‌شود، ولی از صورت عبور می‌کند. پس معنی اصل است و صورت فرع. معنی از صورت منزّه و بی‌نیاز است. صورت و معنی وجود ندارد؛ تنها معنی وجود دارد و بس (← ص ۴۴).

۲/۵۷ از تو ای بی‌نقش با چندین صور هم مشبّه هم موحد خیره‌سر

شاهدهی می‌گوید: جز یکی به حقیقت وجود ندارد. ذات احدیت از صور کائنات بیرون است و، در عین حال، در کائنات جلوه‌گر است. ظهور همهٔ موجودات از وجود اوست. او مغز وجود است و کائنات پوست. ذات بی‌چون او از وهم ما بیرون و برتر است و از نقش و صورت بری است ولی چشم حس جز صورت نمی‌بیند. از این روست که موحد و مشبّه در کار او سرگشته‌اند (← ص ۴۵).

۲/۶۹۰ کارگاه صنع حق چون نیستی است جز معطل در جهان هست کیست؟

رابطهٔ نیستی و هستی مانند رابطهٔ معنی و صورت است. صورت نشانه و آیت معنی است. جملهٔ هستی‌ها از داد و عطای نیستی است، چنان‌که، جلوهٔ صورت‌ها از اثر معنی است. پس به سوی نیستی (معنا) برو و در هستی (صورت) مپای و مایست. اصل این نشان‌ها و صورت‌ها، بی‌نشانی و بی‌صورتی است. معنی بی‌چون با صورت آشکار می‌شود. عاشق معنی باش و هر

صورتی که می‌بینی در حقیقت معنی است. حسن و جمال در صورت عاریتی است. دقت کن و درست ببین و چمشت را بمال تا مو را هلال نبینی (← ص ۵۲-۵۳). چنان که می‌بینیم بیشتر توضیحات او ناظر است بر بیت بعد:

۲/۷۱۲ چون زران‌دود است خوبی در بشر ورنه چون شد شاهد تو پیر خر؟

صورت‌ها به‌مثابه آینه‌های حسن دوست است، پس هر چه در آینه‌ی صور می‌بینی غیر از دوست نیست. عاشق نقش صور مباحش. در صور مصوّر را ببین. صورت‌بین در این آینه‌ها جز صورت‌ها را نمی‌بیند اما معنی‌بین از صورت به معنی پی می‌برد و در صورت معنی را می‌بیند (← ص ۵۳).

۲/۸۴۵ آدمی مخفی است در زیر زبان این زبان پرده است بر درگاه جان

شناخت و معرفت نسبت به جهان و کار جهان از طریق زبان امکان‌پذیر می‌شود. زبان کلید گنج مخفی جان است. اگر زبان نبود، نام و نشان جان ناشناخته می‌ماند. سرّ جان از راه گوش پدیدار می‌شود و این شنیدن، که به تعبیری علم‌الیقین است، به عین‌الیقین که همان دیدن است منجر می‌شود (← ص ۵۳-۵۴).

۲/۸۵۸ گوش دلال است و چشم اهل وصال چشم صاحب‌حال و گوش صاحب‌قال

از طریق شرح و بیان زبان متوجه می‌شوی که در درون تو گنج جان نهفته است. گوش دیگری هم هست که آن، گوش جان است. با این گوش اسرار «هو» را می‌شنوی و، در پی آن، انوار «هو» از تو تابان می‌شود و، از راه جان به جانان می‌رسی. چون به ذات پاک ذوالجلال یقین یافتی، در یقین می‌پای و به جانب وصال روان شو (← ص ۵۴).

۳/۱۴۲۶ صوفی ابن‌الوقت باشد در مثال لیک صافی فارغ است از وجد و حال

بیا و طالب آن حال باش. من که شاهدی‌ام در طلب این حال بلکه در این حالم. اگر یار من شوی، بر اسرار من آگاهی می‌یابی. من طلبکار وصال دلبرم و از همه طالبان طالب‌تر (← ص ۸۱).

۳/۱۴۴۶ هرکه را بینی طلبکار ای پسر یار او شو، پیش او انداز سر

در توضیح این بیت نیز از حالات خود سخن گفته است: راه ما راه دانشمندان نیست راه دیوانگان است. فقر ظاهر من مبین؛ به همت بلندتر از کوه من نظر کن. نظرت همواره بر همت‌های بلند باشد نه بر صورت. در واقع، شاهدی بحث همت را برای پیوند با بیت بعدی مطرح کرده است (← همان‌جا).

۳/۱۴۳۸ منگر آن که تو حقیری یا ضعیف بنگر اندر همت خود ای شریف

به گفته شاهدی، خداوندان همت‌های عالی عاشقان‌اند؛ چیزی که در صوفیان زرق وجود ندارد. زهد و تقوای آنان نیز برای شهرت و اعتبار است. شهرت و عزت و اعتبار در نزد عاشقان ارزشی ندارد. تقوا عبارت است از بیخودی و عاشقی و صدق در راه دین (← ص ۸۱-۸۲).

۳/۱۸۳۱ چون که تقوی بست دودست از هوا حق گشاید هر دو دست عقل را

وی خود را مخاطب قرار می‌دهد و می‌گوید: ای شاهدی عاشق، آفرین بر تو که از دریای عشق دُر‌ها بیرون می‌آوری. از آشخانه مثنوی گونه‌گون لوت و پوت معنوی می‌کشی. بر این بساط، خاص و عام را نصیب است و غنی و گدا از آن بهره‌مند می‌شوند (← ص ۸۲).

۳/۱۹۶۰ همچو مستقی کز آبش سیر نیست بر هر آنچه یافتی بالله مه‌ایست

جهد کن عیش تو از جام عشق پیوسته باشد زیرا راه عشق را پایانی نیست. هر منزل در این راه منزل‌های بسیار دیگر در پیش دارد و بر سر راه تو چاه‌های هول وجود دارد. پس در هیچ منزلی توقف مکن و پیوسته در کار قطع منزل‌ها باش تا به قربت معشوق برسی (← ص ۸۳).

هر دلی کاو با تحیر با خداست کی شود پوشیده او از چپ و راست؟

(همان‌جا)

هرگاه در مسیر بنشین، راحت را دورتر می‌کنی. پیش برو و طالب الله باش. در راه عشق راست‌رو باش تا خدا از تو خشنود شود؛ و چون حق از تو راضی شد، از بند غم‌ها آزاد می‌شوی و وارد بزم خاص. حیرتی بر دل تو وارد می‌شود که رازها را بر تو می‌گشاید (← همان‌جا).

۳/۱۹۶۱ بی‌نهایت حضرت است این بارگاه صدر را بگذار صدر توست راه

در آن دم رازها بر دلت آشکار می‌شود و دل تو را از ماسوی الله تهی می‌سازد و از زمره ابرار می‌شوی. اگر با شوق و ذوق بندگی کنی، او به تو پادشاهی و پابندگی می‌بخشد (← همان‌جا).

چنان که در نمونه بالا دیده می‌شود، گاهی اندیشه برقرار کردن پیوند موجب شده است شاهدهی، از دو بیت قبل، بیت سوم را در نظر داشته باشد و در این میان، در توضیح بیت دوم، هیچ اشاره‌ای به آن بیت دیده نمی‌شود.

۳/۳۱۹۱ جان‌شناسان از عددها فارغانند غرقه دریای بی‌چون‌اند و چند

شاهدهی می‌گوید: قطره‌ای که در دریا غرق شود دریاست و از فنا رسته. من این رازها را با که در میان بگذارم؟ نه مردی وجود دارد، نه عاشق شوریده پردردی. این آب زلال را تشنه‌کامی می‌باید؛ بینوایی که خواستار این نوال باشد. اگر به دنبال دوا هستی درد پیدا کن؛ فقیر و بینوا شو تا نوا پیدا کنی. بیان کردن این درد با بی‌دردان آهن سرد کوفتن است (← ص ۸۹).

۳/۳۲۱۰ هرکجا دردی، دوا آنجا رود هرکجا فقری، نوا آنجا رود

نشان عاشق خدا داشتن جان پردرد و رخسار زرد است، این عاشق از آرزوی وصل پُر است و در آتش هجر و فراق می‌سوزد؛ قرار و آرام ندارد و از خود بی‌خبر است؛ خالق بی‌چون نگهبان اوست و همه عالم حیران او (← همان‌جا).

۳/۳۲۳۷ آن کسی را کش خدا حافظ بود مرغ و ماهی مرورا حارس شود

هر که عاشق خدا باشد جمله مخلوقات عاشق او می‌شوند. مال و متاع و اسباب جهان در نظر او بی‌مقدار است. هر قدر از کالا و اسباب او ضایع شود، بیشتر شاد می‌شود و آن را لطف خدای مستعان می‌داند (← ص ۹۰).

۳/۳۲۶۰ هرچه از تو یاوه گردد از قضا تو یقین دان که خریدت از بلا

از تلف شدن مال و اسباب اندوهگین مشو و شکر کن که آنچه خداوند به جای آن به تو می‌بخشد بسیار بهتر از مال است. چون مال و متاع دنیا فانی است، اندوه خوردن بر اتلاف فانی درست نیست. بیداری و عبرتی که نصیب تو می‌شود ارزشمندتر است (← همان‌جا). این بیداری و عبرت از کتاب و بحث و گفتگو حاصل نمی‌شود:

۳/۳۲۷۱ عبرت و بیداری از یزدان طلب نه از کتاب و از مقال و حرف و لب

۴/۴۰۸ مؤمنان معدود لیک ایمان یکی جسمشان معدود لیکن جان یکی

نور ایمان از انوار حق است؛ هر دلی که از نور ایمان روشن شود از اسرار حق آگاهی می‌یابد، اسرار حق راهنمای آن دل می‌شود و اوصاف او اوصاف حق می‌شود و غرقه دریای اوصاف حق (← ص ۱۰۴).

۴/۴۴۱ پس کسانی کز جهان بگذشته‌اند ایمن‌اند و در صفا آغشته‌اند

نه تنها جان مؤمنان به اوصاف حق متّصف است بلکه اجسام و ابدان‌شان نیز نورانی است. بکوش تا جان تو با جان آنان پیوند یابد زیرا از این طریق به حق واصل می‌شوی (← ص ۱۰۵).

۴/۴۴۸ روح خود را متّصل کن ای فلان زود با ارواح قدس سالکان

کار خاصان حق نصیحت کردن و پند دادن عامه است و بر حذر داشتن آنان از بند و دام این جهان. آنان، با فعل و قول، خلق جهان را ارشاد می‌کنند (← ص ۱۰۵).

۴/۴۸۵ پندِ فعلی خلق را جذّاب‌تر که رسد در جان هر باگوش و کر

ناصحانی که با قول مردم را پند می‌دهند غالباً عمل آنان قولشان را تأیید نمی‌کند و علت بی‌اثر بودن پندشان همین اختلاف قول و عمل است. کوردل از این پندها گرم می‌شود، زیرا قادر به دیدن کردار آنان نیست (← همان‌جا).

۴/۵۰۳ کور چون شد گرم از نور قدم از فرح گوید که من بینا شدم

به گفته شاهدی، گرمی پندِ قولی در کوردلان زود به سردی بدل می‌شود. مردان حق نیز به سبب کوردلی آنان نمی‌توانند اسرار حق را با آنها در میان بگذارند. کوری چشمِ سر موجب می‌شود که کور تصوّر درستی از جهان نداشته باشد، کوری چشمِ سرّ یا دل نیز مانع درک تصویرهای غیبی می‌شود. چشمِ سرّ تصویرها را کوتاه و دراز می‌بیند ولی چشمِ سرّ معانی را می‌بیند (← ص ۱۰۶).

۴/۵۳۴ این دراز و کوتاهی مر جسم راست چه دراز و کوتاه آنجا که خداست؟

شاهدی می‌گوید: چشم باطن را نور شیخ باز می‌کند. شیخ کامل چشم جان را با سرمه‌ای خاص بینا می‌کند. پس دست ارادت به شیخ بده تا چشم جان تو را با نور خود باز کند. اگر ولی یا شیخ کامل بر تو نظر کند، از همت و یمن نظر او بی‌پا سفر توانی کرد (← ص ۱۰۶).

۴/۵۴۰ چون که با شیخی تودور از زشتی‌ای روز و شب سیاری و در کشتی‌ای

به باور شاهدهی، شیخ کشتیبان و همت او کشتی است. مراد از نشستن در کشتی هم مصاحب شیخ بودن است. اولیا وارثان انبیا به شمار می‌روند و شیخ کامل نایب پیامبر^ص است و مردم را رهبری می‌کند. هر شیخ کاملی پیامبر ایّام خود است، پس

مگسل از پیغمبر ایّام خویش تکیه کم کن بر فن و بر کام خویش

(ص ۱۰۶)

چنان که ملاحظه می‌شود، پیوند میان بیت‌های ۴۰۸، ۴۴۱، ۴۴۸، ۴۸۵، ۵۰۳، ۵۳۴ و ۵۴۰ به گونه‌ای است که آن نظر پیشین را در باب انتخاب این بیت‌ها بر پایه ارتباط با یکدیگر تأیید می‌کند. گویی آن ابیات با طرح قبلی و معینی چنان برگزیده شده است که، در پایان بحث، به التزام مرید و پیوستگی او به شیخ وقت خویش منتهی شود. اگر چنین طرحی در خاطر شاهدهی نبوده باشد، در پیوند دادن این گونه ابیات توفیق رفیق او بوده است.

۴/۱۳۶۵ باغ‌ها و میوه‌ها اندر دل است عکس لطف آن در این آب و گل است

اهل دل شناسنده این رازها؛ فهم این رازها کار عاقلان نیست. عقل احوال جهان را می‌داند، ولی در فهم اسرار نهان نادان و ناتوان است. عقل، با همه زیرکی، در فهم این نکته‌ها کودکی بیش نیست؛ تنها عاشقان حیران می‌دانند که این رازها چیست (← ص ۱۱۲). پس

۴/۱۴۰۷ زیرکی بفروش و حیرانی بخر زیرکی ظن است و حیرانی خبر

ترازوی سنجش سود و زیان بازار این جهان زیرکی است و زیرکان نیز برای رسیدن به شهرت و نام و پادشاهی و فتح و ظفر در پی کسب علم و هنرنده؛ اما حیرانی ویرانی و جنونی است که تو را کش‌کشان بر سر گنج پنهانی می‌برد و قطب زمان می‌کند (← ص ۱۱۲-۱۱۳).

۴/۱۴۱۸ چون تیمم با وجود آب دان علم نقلی با دم قطب زمان

آنچه زیرکان می‌آموزند دانشی است که از استاد و اسناد به دست می‌آورند؛ ارزش این دانش در قیاس با علم لدنی و باطنی چون ارزش تیمم است با وجود آب. به گفته شاهدهی،

صاحب علم نقلی مفتی زمان می شود و در «شهرستانِ عقل» بر صدر می نشیند و از آنچه در «شهرستانِ دل» می گذرد خبر ندارد و نمی داند که علت این بی خبری همان دانش نقلی است (← ص ۱۱۳).

۴/۱۴۱۹ خویش ابله کن، تبع می رو سپس رستگي زين ابلهي يابی و بس

شاهدی می گوید: علم نقلی و دانش اکتسابی را ترک کن و تسلیم اهل دلی شو تا تو را به «شهرستانِ دل» راهبری کند. در آن شهرستان سیر کن و سلطان اقلیم بی کران شو. عقل عقیله جان توست و مانع سیران دل در آن شهرستان. عقل را در راه عشق قربان کن و طلبکار «عقل باقی» باش (← همان جا).

۴/۱۴۲۴ عقل را قربان کن اندر عشق دوست عقل ها باری از آن سوی است کوست

عاقلان برای رسیدن به عزت و شهرت و وقار در تحصیل علم نقلی می کوشند و این همه به دلیل پیروی از اغراض نفس در آنان است؛ علت عار داشتنشان از فقر نیز همین است. عالمی که در پی مطامع دنیایی باشد دزدی است که در شب چراغ در دست داشته باشد تا گزیده تر برد کالا (← همان جا).

۴/۱۴۳۶ بدگهر را علم و فن آموختن دادن تیغ است به دست راهزن

شقی و زشت ازلی را اگر علم و هنر بیاموزی، دست او را در شقاوت قوی تر می کنی. علم و حکمت که سلاح جهاد با نفس است در دست شقی ابزار ظلم و فساد می شود. شقی اگر عالم و حاکم شود، از علم و حکمت سوءاستفاده می کند. علم و حکمت پر و بال اهل دل است و گمراه کننده اهل تن (← همان جا).

۵/۳۵۰ هرکسی رویی به سویی کرده اند و آن عزیزان رو به بی سو کرده اند

شاهدی می گوید: اگر سوی بی سوئی را از من بیرسی، می گویم آن جز از خود به درآمدن نیست و یا آنکه معشوق از کرم بیاید بر سر خودی تو علم برافرازد و از قدوم او خاک تو سبز و مس تو زر شود. گرچه راه دوم دشوار می نماید ولی با عون خداوند آسان می شود (← ص ۱۳۲).

۵/۳۶۱ یسر باعسر است هین آیس مباحش راه داری زین ممات اندر معاش

وقتی که چنین شود، هم از اینجا تا وصل دوست می‌پری و در بزم وصل او حضور می‌یابی. پس با وجود این کرم نومید مباحش. ایمان تو نیز نتیجه کرم اوست. با تکیه بر این کرم به وصل و لقا می‌رسی. لقای که از بس آشکار است نهان مانده است. من از آن حس بی‌نشان که از حد بیان بیرون است، چه بگویم؟ (← همان‌جا).

۵/۳۷۴ جرعه‌ای حُسن است بر خاکی کیش گه همی بوسی و گه می‌لیسی اش^۱
(ص ۱۳۳)

اینکه تو با هزاران ذوق خاک را می‌بوسی به سبب بویی از آن حسن پاک است که با خاک آمیخته است. محل ظهور حسن و جمال حق مظاهر است. مظاهر را رها کن و تا اصل آن برو و عاشق جمال بی‌نشان باش و دربند این و آن نباش. صید دام آن نگار شو نه صیاد مردم، با سالوس و ریا. اگر عامی ساده‌دلی مرید تو شود حاصل آن چیست؟ خر به میدان خریدن!
(← ص ۱۳۳).

همچو صید خوک آمد صید عام رنج بی‌حد، لقمه خوردن زو حرام
(ص ۱۳۳)

۵/۱۱۶۱ سر مُدُزد از سرفرازِ تاج‌ده کاو ز پای دل گشاید صد گره

بند تن را جز چشم دل نمی‌گشاید، یک دو جام از شراب عشق در کش تا از دام ننگ و نام رها شوی و شیشه نام و ناموس را بر سنگ بزنی. خودی‌ات را فدای عشق خدا کن که خواری در عشق عزت سرمدی است (← ص ۱۳۸).

۵/۱۱۶۳ تو به یک خاری گریزانی ز عشق تو به جز نامی چه می‌دانی ز عشق؟

عشق از نام و ننگ و ناموس عار دارد. شور و شوق و کار و کردار عاشقان را عاقلان نمی‌پسندند؛

۱. ضبط نیکلسون:

نسخه حسن است اندر خاکِ گش که به صد دل روز و شب می‌بوسی اش

به این سبب عاقلان عاشقان را پند می‌دهند! بندگی در عشق، خداوندی و پادشاهی است. شاهان ظاهری، از نظر عاشقان، کدخدایان روستاهایی بیش نیستند. به عاشقان عزت و جاه و مال عرضه می‌دارند و از آنان می‌خواهند که از شور و جنون عاشقی به خود آیند. اینان عاشقان را، همچو خود، محبوس مال و متاع فانی این جهان می‌خواهند (← همان‌جا).

۵/۱۱۷۲ هر که را باشد مزاج و طبع سست او نخواهد هیچ‌کس را تندرست

عاقلان که در فضل و فنون مشغول‌اند، از شور و جنون عاشقان خبر ندارند. عاقلان گرفتار علم و قیل و قال‌اند و عاشقان در ذوق و شوق و وجد و حال. آن در ضبط مسائل علوم و این یکی در آتش زدن اطوار و رسوم. عاقلان به گفتگو و مباحثه گرم شده‌اند و عاشقان، چون مست هویند، خاموشی گزیده‌اند (← ص ۱۳۸-۱۳۹).

۵/۱۱۷۷ مرد کم‌گوینده را فکر است زفت قشر گفتن چون فزون شد، مغز رفت

صورت علم و عمل قشر و پوست است و مغز نغز آن عشقِ دوست... (← ص ۱۳۹).

□

۶/۱۳۴ مرغ با پر می‌پرد تا آشیان پیر مردم همت است ای مردمان

خداوندان همت‌های بلند، با همت‌هاشان، به مرادها دست می‌یابند. همتِ براقی است که تا قصر «اَو اَدْنی» می‌پرد. قدر هر کس به قدر همت اوست. زهد و تقوا نیز برای دون همتان سودی در بر ندارد (← ص ۱۵۸).

۶/۱۳۵ عاشقی کآلوده شد در خیر و شر خیر و شر منگر تو در همت نگر

(ص ۱۵۸)

دل بستن به معشوقِ باقی نشانه همت بلند است. سرِ بلند همتان به دنیا فرو نمی‌آید و اختیارِ عجز و فقر کار آنان است. میلِ عزّ و جاه و سروری از آن رو در تو وجود دارد که دلت از آرزوی وصل دلبر خالی است. تا از خود فانی نشوی، به سراپرده وصل و لقا راه نمی‌یابی (← ص ۱۵۸-۱۵۹).

۶/۲۳۲ هیچ‌کس را تا نگردد او فنا نیست ره در بارگاه کبریا

طریق ورود به بارگاه کبریا، فنا و نیستی است. چون به آنجا برسی، جای تو جای بی‌جایی می‌شود و از قید مکان و زمان رهایی می‌یابی... (← ص ۱۵۹).

۶/۲۳۳ چیست معراج فلک؟ این نیستی عاشقان را مذهب و دین نیستی

تا آنگاه که مست و مغرور هستی باشی، درک این معارف نتوانی کرد. این معارف از فهم عاقل و دانا و دانشمند بیرون است... گرچه در علوم دقیق دست داشته باشی، چون بنده نفس شوم هستی، جاهل و نادانی (← همان جا).

۶/۲۶۱ گرچه داری دقت علم ای امین زانکه نگشاید دو دیده راه بین

علمی که تو را به جهان وابسته کند موجب افزایش عشق خداوند در تو نمی شود و چشم جانت را نمی گشاید تا با آن جمال بی نشان را عیان ببینی. علمی که تو را به سوی خدا می کشاند، علم تقوا و دین است (← همان جا).

۶/۲۶۴ کار تقوی دارد و دین و صلاح که از او باشد به دو عالم فلاح

چون علم آموختی، از خود فارغ شو و درویشی پیش گیر. در طریقت مولوی رهبری بجوی که از جام مثنوی مست باشد و تو را چون خود سرخوش و مست کند و رخت هستی تو را در آتش نهد. هر چند در ظاهر حقیر و خوار می شوی، ولی در باطن امیری: «سروری در بندگی افکندگی است» و رستن از زندگی یافتن حیات جاودان است (← ص ۱۵۹-۱۶۰).

۶/۳۲۴ بنده باش و در زمین رو چون سمند چون جنازه نی که بر گردن نهند

بهترین صفت برای بنده، بندگی و در رضای خواهش افکندگی است و منقاد امر خواجه شدن که او را مقبل و آزاد می کند. اگر در خدمت کاهلی کند، گوشمالی از خواجه سزای اوست. امر و فرمان را با جان و دل قبول کن. بندگی از سرافرازی و سروری بهتر است؛ خوش به حال درویشی که از هستی رسته است.

۶/۳۲۸ بار خود بر کس منه بر خویش نه سروری را کم طلب درویش به

خداوند تو را برای بندگی و خدمت، از عدم به عالم آورد، دانش و عقل داد و ارشاد کرد و عنان اختیار را در دست خودت قرار داد. پس به امر آن شاه گردن بنه و جان را فدا کن تا در جزای آن وصال بیابی. اگر آرزوی وصال حق داری، از دانه و دام جهان بیرون آی (← ص ۱۶۰).

۶/۲۰۷۹ کی شود دریا ز پوز سگ نجس؟ کی شود خورشید از پُف منطمس؟

گفتار ما قند توحید است که از باغ شرع مصطفی^ص رسته است. شریعت مانند حایط دیوار و محکم است و طریقت در آن حایط همچون درخت، معرفت همچون شکوفه اشجار و سرّ توحید حقیقت ثمر و بار آن و عارفان باغبانان آن باغ‌اند. شرع و تقوا باغ است و عارف صاحب آن باغ، که میوه‌ها را به کسانی که راغب باشند می‌رساند (← ص ۱۶۸).

۶/۲۰۹۰ جان شرع و جان تقوی عارف است معرفت محصول زهد سالف است

پیشینیان در میدان عرفان کوشش بسیار کردند و برای پسینیان معرفت را به میراث گذاشتند. سعی و تلاش فراوان کردند تا اسرار نهان را آشکارا و معرفت را برای عارفان آسان سازند. سرّ توحید بر ما روشن شد. از خودی خود رستیم و آن خدا شدیم؛ ما از ما فنا شد و او ماند (← همان‌جا).

۶/۲۰۹۶ چون آنای بنده لا شد از وجود پس چه ماند؟ تو بیندیش ای جَحوذا!

توحید چون آفتاب تابان هویدا شد و اهل ظاهر خفاش‌وار از آن در حجاب ماندند؛ و اهل دل، که اسرار نهان را می‌دانند، به سرّ وحدت پی می‌برند. اهل صورت محجوب و کثیف‌اند و لطف توحید را در نمی‌یابند. ادراک حسی به توحید نمی‌رسد و اهل حس، به این سبب، از درک آن ناتوان‌اند. تا کسی «يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ» نشود کی به تجلی دسترس می‌یابد؟ (← ص ۱۶۸-۱۶۹).

۶/۲۲۰۷ حس حیوان گر بدیدی آن صُور بایزید وقت گشتی گاو و خر

اگر در حس حیوانی مانده‌ای، پس حاصل علمی که خوانده‌ای چیست؟ حاصلش آن است که تو را صدر و فلان و فلان بخوانند و بالانشین باشی و خود را از دیگران برتر بدانی؟! در این صورت، اگرچه با بزرگان آشنا شده‌ای، از دیدار خدا دور مانده‌ای (← ص ۱۶۹).

۶/۲۳۶۹ ای بسا علم و ذکاوات و فطن گشته رهرو را چو غول راهزن

زیرکی و دانش دنیاپرستان هدفی جز مرادهای دنیایی ندارد، سعی و تلاش آنان برای آن است که در این دنیا کسی شوند، در حالی که این زیرکی آنان را از خدا دور می‌کند. دانشی

این چنین مایه کوری دل می شود. دانا و زیرک کسی است که از تعلیم ربّانی دانا شود و عزّت و فضل دنیایی را بگذارد و نیستی و فنا را برگزیند (← ص ۱۷۰).

۶/۲۳۷۱ خویش را عریان کن از فضل و فضول تا کند رحمت تو را هر دم نزول

رحمت سوی بیچاره، ناتوان و افتاده می رود نه سوی توانا. رحمت عام خداوند بر همگان فرود می آید ولی رحمت خاص او به شکستگان اختصاص دارد. همه آفریده‌ها از فیض حق هستی یافته‌اند و جملگی رو سوی او دارند (← همان جا).

۶/۲۴۱۹ مؤمن و ترسا، جهود و گبر و مُغ جمله را رو سوی آن سلطان الغ

در حالت تحرّی، خلق به هر سو روی می آورند، ولی در حقیقت به هر سو که رو کنند رو سوی او کرده‌اند. بت پرست در ظاهر رو سوی بت دارد ولی، در حقیقت، مقصود اوست. گرچه به نقش و نگار رو آورده است، اما در واقع، روی او جانب پروردگار است. اینان از نظر شریعت ظاهراً کافرند، ولی حقیقت کفر و ایمان آنها را خدا می داند و بس (← ص ۱۷۱).

۶/۲۴۵۱ هیچ کافر را به خواری منگرید که مسلمان مردنش باشد امید

همگان به ظاهر توجّه دارند و تنها خدا به باطن‌ها نظر دارد. هیچ کس نمی داند که چه کسی مختار و چه کسی مردود خداوند است. پس در رضای حق بکوش و بر فرمان او سر فرود آور و در به جای آوردن آن فرمان‌ها مردانه بکوش. یقین داشته باش که احسان حق به نیکوکاران رسیدنی است. زنگار دانش و فضل و هنر را از دل بزدا و کمر خدمت نیک‌مردان را بر میان ببند (← همان جا).

۶/۲۵۰۰ درگذر از فضل و از جلدی و فن کار خدمت دارد و خُلق حسن

هر که را توفیق خدمت و اخلاق نیکو داده‌اند، لطف حق شامل حال اوست و از قهر رهایی یافته است. خدمت و خُلق نیکو را خداوند در ازل به مؤمنان داده است، هر چه در ازل رفته و بوده است همان است و سرّ آن را کسی نمی داند. هر چند بر هر چه قلم رفته است همان خواهد شد، ولی تو دست به دین پاک احمد^ص زن و در این راه بکوش و با مؤمنان مشورت کن (← همان جا).

نمونه‌هایی از پیوند با مناجات میان بیت‌های پیشین و پسین

۳/۱۰۱ گوش سر بر بند از هزل و دروغ تا ببینی شهر جان را با فروغ

شاهدی، به جای توضیح ذیل بیت، به درگاه خداوند مناجات کرده و از حق درخواست است که او را از فریب این جهان پرحیله و فن نگه دارد. اگر لطف حق دستگیر نشود، دیو حسد ما را با خود می‌برد. در بیت پنجم می‌گوید: به حق مصطفی^ص سوء القضا را از ما بگردان؛ و به این ترتیب، با بیت بعدی پیوند لفظی ایجاد می‌کند (← ص ۷۴).

۳/۳۸۰ چون قضا آید شود تنگ این جهان وز قضا حلوا شود رنج دهان

□

۳/۱۹۰۱ میل و رغبت کان ز کام آدمی است جنبش آن رام امر آن غنی است

شاهدی می‌گوید خدایا مهار ما را جز به سوی خود مکش؛ مرا به مجلس اولیا برسان. پس از آن، با دل خود خطاب می‌کند: ای دل دیوانه از باده عشق او نوش کن؛ جام این شراب را از دست منه تا بیخود و مست و خراب شوی؛ و به این ترتیب، با بیت بعدی پیوند برقرار می‌کند (← ص ۸۲-۸۳).

۳/۱۹۶۰ همچو مستسقی کز آتش سیر نیست بر هر آنچه یافتی بالله مه ایست

□

۳/۲۹۲۵ بعد نومییدی بسی امیدهاست از پس ظلمت بسی خورشیدهاست

در اینجا نیز از خداوند استمداد می‌کند تا او را یاری کند و به راه انبیا و اولیا، که همان راه مولاناست، رهنمون شود (← ص ۸۷).

□

۴/۳۳۱ کور اگر از پند پالوده شود هر دمی او باز آلوده شود

شاهدی از خداوند تقاضا می‌کند که خدایا تو ما را از این آلودگی‌ها پاک ساز؛ چشم دل ما را با سرمه عنایت و نور خویش بینا گردان. خطاهای بسیار مرتکب شده‌ایم و سزاوار دوزخیم، اما از عفو و کرم تو نومید نیستیم؛ شقاوت ما را به سعادت بدل کن. تو کریمی و ما لثیم؛ «اَنَا

ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا؛ ما را عفو کن. شاهدهی با این «إِنَّا ظَلَمْنَا» بیت را با بیت بعدی پیوند می‌دهد
(← ص ۱۰۳-۱۰۴).

آن که فرزندان خاص آدم‌اند نَفْعُهُ إِنَّا ظَلَمْنَا می‌دمند
(ص ۱۰۴)

۴/۱۳۲۲ می‌روی که گمره و گه در رَشَد رشته پیدا نی و آن کت می‌کند

به باور شاهدهی، رشته همان اختیار و میل است. سر رشته به دست خداست که گاهی به خیر و گه به شرّت می‌کشاند و بشر در کمند تقدیر اوست. شاهدهی می‌گوید: خدایا سر رشته ما را به آن سو که رضای توست بکش و میل ما را سوی وصال بکش و چشم ما را به نور هدایت بینا کن و نیک و بد ما را به ما بنما (← ص ۱۱۲).

۴/۱۳۵۳ ای خدای رازدانِ خوش‌سخن عیب کار ما ز ما پنهان مکن

□

۴/۱۹۲۳ مَهْرَق بر چشم و بر گوش و خرد گر فلاطون است حیوانش کند

خدایا بر دل شوریده مجنون ما آن مَهْر را مزین، آینه حس‌های ما را جلی کن و حسن خود را در آن بنما. اگر تو چشم ما را فرّ و نور نبخشی در حجاب قهر می‌مانیم. از این قهر و استدرج به رحمت و بخشایش تو پناه می‌بریم.

شاهدهی، در بیت آخر، طریق جلا دادن به آینه باطن را فطام از غذا و طعام این دنیایی می‌داند و بیت را با بیت بعدی پیوند می‌دهد که ارتباطی استوار نیست (← ص ۱۱۶).

۴/۱۹۵۶ ز این خورش‌ها اندک اندک باز بَر کاین غذای خر بود، نی آن خُر

□

۵/۲۴۶۳ ای خُنْک آن‌کس که عقلش نر بود نفس زشتش ماده و مضطر بود

خدایا به عقل نیرو بده تا با نفس کافر غذا کند، تیغ تیز به دست عقل بده تا در غزا بر نفس کافر بزند. عقل را با نور هدایت روشنی بخش تا خانه دل را پر نور کند، جان مرا از جام عشق مست کن تا پیام عشق را به عاشقان برسانم و هر که سخن مرا بشنود، مانند من، مست و شیدا شود (← ص ۱۴۸).

تقریباً بیشتر آنچه شاهدهی در این مناجات آورده است در بیت بعدی مثنوی در مفردات و گلشن توحید وجود دارد و عامل پیوند هم همین معانی است (← همان جا).
۵/۲۴۸۵ جهد کن تا مست و نورانی شوی تا حدیث را شود نورش روی

□

۶/۲۶۷۹ در دل عاشق به جز معشوق نیست در میانشان فارق و فاروق نیست
خدایا جان مرا از عشق لبریز کن، مرا در عشق فنا کن و جمال بی‌مثالت را بی‌پرده بر من آشکارا کن؛ گرچه خود را لایق وصل و لقا نمی‌بینم ولی از کرم تو نومید نیستم. وقتی قدرت تو از خاک آدم آفرید، من چگونه از کرم تو نومید توانم شد؟ خاک مرا نیز از عدم ساختی، از کرم نیز مرا قبول کن (← ص ۱۷۳).

۶/۲۷۰۷ در کمال زشتی‌ام من منتهی لطف تو در فضل و در فن منتهی
شاهدهی می‌گوید: کاشکی من عدم بودم، زیرا هستی غیر از پیشیمانی برایم ثمری نداشت. از عدم گناه و خطایی سر نمی‌زند... برگ کاه با باد صرصر برننواند آمد (← ص ۱۷۴).
۶/۲۷۶۰ این قضا را گونه‌گون تعبیرهاست چشم‌پندش یَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ
خدایا من آلوده را، با چوگان قدرت خود، به دریای عشق بینداز تا در آن بحر صفا غرقه و از آلودگی‌ها پاک شوم و جاودانه در آن دریا بمانم و از جان و دل «لَا أَحَبُّ الْآفِلِينَ» بگویم (← همان جا).

۶/۲۸۱۱ شد صغیر باز جان در مرج دین نعره‌های لا أَحَبُّ الْآفِلِينَ

□

۶/۳۷۹۷ ترک مکر خویشتن کن ای امیر پاکش پیش عنایت خوش بمیر
بی‌عنایت حق سعی و تلاش تو باد است. ای خدای معین و مستعان عنان ما را با عنایات بکش و کش‌کشان تا وصال ببر؛ بدون عنایات تو هیچیم. جهد و کوشش ما نیز عطای تست؛ جهد ما را با عنایات خود قرین کن (← ص ۱۸۰).

۶/۳۸۳۹ یک عنایت به ز صد گون اجتهاد جهد را خوف است از صد گون فساد

ای شاهدی خاکسار با تضرع، زارزار گریه کن. بدون عنایات حق، در بحر محرومی غرقه‌ای؛ و اگر عنایت حق راهنمای تو نباشد، در تاریکی جهل می‌مانی. پای تو در گل عصیان فرومانده است و اگر فضل حق دستگیر تو نشود، وای تو. تو خود در بند غفلت گرفتاری و دیگران را پند می‌دهی! (← همان‌جا).

۶/۳۹۰۷ وقت پند دیگرانی‌های‌های در غم خود چون زنانی وای وای
خدایا در راه تو نادیده‌ام ولی در عشق تو شور بسیار دارم، خود را خراب عشق کرده‌ام و پایمال خاکساری شده‌ام. در میان مردمان خوار و ذلیل‌م... (← همان‌جا).

□

۶/۴۸۳۰ زندگی در مردن و در محنت است آب حیوان در درون ظلمت است
خدایا تو به ما جان بخشیده‌ای، چگونه آن را در راه عشق تو فدا نکنیم؟ جان ما یک قطره از دریای بخشایش توست؛ این قطره را به دریا می‌افکنیم:
قطره ما چون در آن دریا رسد محو گردد قطره کی دریا شود؟
خدایا این قطره ناپاک را در آن بحر صفا پاک گردان. تو را به حق فخر انبیا سوگند می‌دهیم که وصالت را نصیب ما بگردانی (← ص ۱۸۴).

نمونه‌هایی از تمسک و استناد او به مولانا و مثنوی برای پیوند میان بیت‌ها

۱/۲۰۵ عشق‌هایی کز پی رنگی بود عشق نبود عاقبت ننگی بود
چهار بیت از پنج بیت شاهدهی به ناپایداری و بی‌ارجی رنگ و بو اختصاص دارد. در بیت پنجم، با توجه به کلمه «وحی» که در بیت بعدی مثنوی وجود دارد، این چنین به مولانا متوسل شده است:

همچنین فرمود مولانا بیان تو بیان حضرتش از وحی دان
(ص ۱۴)

و پس از آن، بیت مثنوی را آورده است:

۱/۲۲۵ آن که از حق یابد او وحی و جواب هرچه فرماید بود عین صواب

□

۱/۱۷۵۷ غرق عشقی‌ام که غرق است اندر این عشق‌های اولین و آخرین
به گفته شاهدی، کسی حدّ این بحر عمیق را نمی‌داند، زیرا عشق‌ها در عشق او غرق‌اند. نقل
این اسرار از طور عقل بیرون است. مولانا از معشوقش ذوقی دریافت که جز خود او نمی‌تواند
آن را بیان کند. او به وصال معشوق رسید و صدرنشین مجلس او شد و هر که جایش در صدر
باشد بر در نشستنی او نادرست است:

۱/۱۷۶۷ هر که با سلطان شود او همنشین بر درش بودن بود عیب و غبین

شاهدی این بیت را نیز، مانند بیت پیشین، در وصف خود مولانا می‌داند و، به همین دلیل،
در توضیح آن می‌گوید: مولانا به وصل دوست شاد بود و همه مرادهايش برآورده شده بود.
اگرچه عاشقی با سوز و نیاز بود، در حقیقت معشوقی بود با صد عزّ و ناز. اکرام و جودش هم
در حق خود بود. خود ساجد و خود مسجود بود. جور و جفا و مهر و وفايش هم بر خود بود.
اگر «او» و «من» می‌گفت، خطابش با خود بود (← ص ۲۵).

□

۲/۲۵۲۸ هیچ نکشد نفس را جز ظلّ پیر دامن این نفس‌کش را سخت گیر

همت پیر تو را به سعادت می‌رساند. در طریقت مولوی جوپای پیر باش، زیرا او ساقی شراب
مثنوی است و تو را از آن باده مست می‌کند. خدا را شکر که من (شاهدی) مست آن می‌ام و
از راه عشق بیگانه نیستم؛ دیوانه و سرخوش و مست میخانه مولوی‌ام (← ص ۶۵-۶۶).

ما اگر قلاش اگر دیوانه‌ایم مست آن ساقی و آن پیمان‌ایم

(ص ۶۶)

□

۳/۲۹۴۷ راه‌های صعب پایان برده‌ایم ره به اهل خویش آسان کرده‌ایم

آن سلطان بخت (مولانا) راه دشوار عشق حق را بر ما آسان کرده است. اگر تو کتاب مثنوی
را بخوانی، این رهروی بر تو هم آسان می‌شود، زیرا او دلیل و راهبر راه خداست. در کتاب او،
برای رهروان، پندهای بسیاری که می‌تواند بندها را بگشاید وجود دارد. اگر تو طالب وصل و
لقا هستی، رهنمودهای او را با گوش جان بشنو (← ص ۸۷-۸۸):

ای که پند ناصحان را نشنوی فال بد با توست هر جا می‌روی

□

۳/۳۶۹۷ هرچه از وی شاد گردی در جهان از فراق او بیندیش آن زمان

اشتقاق به چیزی که سرانجام آن فراق و جدایی باشد ابله‌می است. بیا و یار درویش باش و رهبری بجوی تا از آن پیشوا (مولانا) پیروی کنی. سالک طریق مولوی شو و کتاب مثنوی را مرشد خود کن و گاه در قبض و گاه در بسط برو (← ص ۹۵):

۳/۳۷۳۴ چون که قبضی آیدت ای راهرو آن صلاح توست آیس دل مشو

□

۵/۲۷۳۱ درنگنجد عشق در گفت و شنید عشق دریایی است قعرش ناپدید

چون آن سلطان عشق (مولانا) چنین فرموده است، هیچ کس پایان عشق را در نمی‌یابد. غواصی چون او وقتی قعر آن دریا را ندید، از آن دریا درهای فراوان برآورد که هر دانه آن بسیار گران بهاست؛ از شراب عشق کاسه‌ها آشامید بلکه طاس‌ها سرکشید. آن بحر بی کران جوش کرد و همچو طاووس جان رقصان شد؛ عشق بحر را به جوش می‌آورد چنان که آتش دیگ را و کوه را مانند دیگ می‌ساید (← ص ۱۵۱).

عشق را پس تو کجافهمی به هوش کانچنان دریا ز عشق آید به جوش
(ص ۱۵۱)

□

۶/۲۶۴ کار تقوی دارد و دین و صلاح که از او باشد به دو عالم فلاح

چو علم آموختی از خود فارغ شو و درویشی پیشه کن. در طریقت مولوی، راهبری بجوی که از جام مثنوی مست باشد و تو را، چون خود، سرخوش و مست کند و رخت هستی تو را در آتش نهد. هرچند در ظاهر خوار و حقیر می‌شوی، ولی در باطن امیری. سروری در بندگی است و رستن از زندگی حیات جاودانی (← ص ۱۵۹-۱۶۰).

۶/۳۲۴ بنده باش و بر زمین رو چون سمند چون جنازه نی که بر گردن نهند

□

۶/۵۷۳ عاشقم من بر فن دیوانگی سیرم از فرزنگی و فرزانیگی

عقل آن سلطان عشق (مولانا) از عقل‌های دیگران بیش بود و در دانش از همه خلقان عالم پیش بود. چون او از دانش و فرزانیگی به تنگ آمده بود و عاشق دیوانگی بود، عقل دیگران در قیاس با علم و عقل او چه مقدار می‌تواند باشد؟ او همه آن دانش‌ها را در عشق آن شاه رها کرد و برای کار و بار عشق آن شاه بی‌همتا کار و بار این جهان را ترک کرد (← ص ۱۶۲).

۶/۵۸۶ کار او دارد که حق را شد مرید بهر کار او ز هر کاری برید

□

۶/۴۰۷۶ یا مُظَفَّر یا مُظَفَّر جوی باش یا نَظَرور یا نَظَرور جوی باش

اولیا از حق مظفر گشته‌اند و به نور حق منور، ولی حق را بجوی و تسلیم او شو تا انوار او تو را نورانی کند. «شاهدی» پیر معنوی (مولوی) را یافت و مرید او شد. آشنای بحر عشق شد و شهر عشق را با او گشت تا سرانجام، عشق صبر و قرار او را ربود (← ص ۱۸۱).

۴/۴۱۶۲ صبر من مرد آن زمان که عشق زاد درگذشت او، حاضران را عمر باد!

□

۶/۴۱۶۹ حلق گر نبود سزای آن شراب آن بریده به به شمشیرِ ضراب

من از خمر «مِن لَدُن» مستم و از این سبب سخن مردانه می‌گویم. هرکس از این شراب مست شود از عقال عقل آزاد می‌شود. عقل و هوش موجب حرمان عاقلان از این شراب است. تا چند می‌خواهی محجوب و محروم بمانی؟ طالب باش تا مطلوب شوی. ببین آن سلطان سلطانات (مولوی) چه گفته است (← ص ۱۸۱-۱۸۲):

۶/۴۱۷۷ یار را چندان بجویم جدّ و چُست که بدانم که نمی‌بایست چُست

چنان‌که گفته آمد، شاهدی نخست مفردات و سپس گلشن توحید را برای فهم بهتر مریدان گردآوری و شرح کرد. در واقع، مفردات و گلشن توحید به گونه‌ای دیگر همان مثنوی و تعلیمات اوست. تأکید شاهدی بر پیروی از مولانا و درس و تلقین و تعلیم مثنوی که گهگاه به جای هرگونه توضیح در گلشن توحید دیده می‌شود و استنادهای او به گفته‌های مولانا، از

این منظر، توجیه‌پذیر و قابل قبول است و نمی‌توان گفت که آن استنادها و تمسک‌ها صرفاً برای برقراری پیوند میان بیت‌های مفردات است. آنجا هم که این تأکید و تمسک و استناد دیده نمی‌شود، باز بنای کلام بر تعالیم مثنوی و پیروی از طریقت مولوی نهاد شده است. در مواردی هم که شاهدی سخن از خویش می‌گوید و به عنوان یک پیر طریقت مولوی تأکید بر پیروی از خویش می‌کند، در واقع، اشارات صریح و غیرصریح او به مولانا و مثنوی است و نباید آنها را به خود شاهدی موقوف دانست. در شواهد قبلی، مواردی از آنها ذکر شد؛ در زیر، به پاره‌ای دیگر از موارد نوع آخر پیوندها یعنی گفته‌های شاهدی درباره خود اشاره می‌شود.

۳/۱۴۲۶ صوفی ابن‌الوقت باشد در مثال لیک صافی فارغ است از وجد و حال

بیا و طالب آن حال باش؛ مانند من که شاهدی‌ام در طلب این حال، بلکه در این حالم. اگر یار من شوی، بر اسرار من وقوف خواهی یافت. من طلبکار وصال دلبرم و از همه طالبان طالب‌تر (← ص ۸۱).

۶/۱۴۱۱ هرکه را بینی طلبکار ای پسر یار او شو پیش او انداز سر

راه ما راه دانشمندان نیست، راه دیوانگان است. به فقر ظاهر من منگر، به همت بلندتر از کوه من نظر کن. نظرت همواره بر همت باشد، نه بر صورت (← همان‌جا).

۳/۱۸۳۱ چون که تقوی بست دودست از هوا حق گشاید هر دو دست عقل را

ای «شاهدی» عاشق، آفرین بر تو که چه‌ها نمی‌گویی! درها از بحر عشق بیرون می‌آوری، از آشخانه مثنوی لوت و پوت معنوی می‌کشی (← ص ۸۲).

۳/۱۸۹۵ ناطق کامل که خوان باشی بود خوانش پُر هرگونه آشی بود

بیا و از این خوان افطار کن. اینجا غذای جان و دل عرضه می‌شود... (← همان‌جا).

□

۳/۳۱۹۱ جان‌شناسان از عددها فارغ‌اند غرقه دریای بی‌چون‌اند و چند

من از این رازها با که سخن بگویم؟ مردی نه، عاشق شوریده پردردی نیست. این آب زلال

را تشنه جانی می باید، بینوایی که خواستار این نوال باشد... این درد را با بی دردان چگونه در میان گذارم؟ تا کی آهن سرد بکوبم؟! (← ص ۸۹).

□

نفسِ درآک از فراق دوستان همچو تیراندازِ اشکسته کمان
(ص ۹۴)

ای جوینده اسرار حق، اگر از کتاب من یک ورق بخوانی، تا ابد سرخوش و حیران می مانی، چنان که هر نیک و بد را از یاد می بری. چگونه به اسباب جهان فانی قانع شده ای و اسرار نهان را نمی جویی؟ بیا عرفان را از عارفان بجو که عرفان موجب جاودانگی جان می شود... (← همان جا).

□

۴/۲۷۴۴ هر که را مردم سجودی می کنند زهر اندر جان او می آگندند
عاشقان از نام و ناموس و شهرت و اعتبار گریزان اند. کار آنان جان دادن در راه معشوق است. من از عشق چه بگویم که اوصاف عشق در زبان، و بحر بی کران در سبو نمی گنجد. آنچه من اندر دل و جان دارم اگر آشکارا شود جهان را فنا می کند (← ص ۱۲۲):

۴/۲۷۶۹ گر بگویم آنچه دارم در درون پس جگرها گردد اندر حال، خون

دلَم از انوار و جانم از اسرار حق لبریز است. اگر از صدق دل تسلیم من شوی، هم مشرب و همراز من می شوی و در عشق حق انباز من. از فریب شیخان ظاهری که مغلوب شیطان اند بر حذر باش. در طلب پیروی باش که بر شیطان غالب است و نایب حق است (← ص ۱۲۲).

□

۵/۱۰۷۵ تا به زانویی میان آبِ جو غافل از خود زاین و آن تو آبِ جو

اسب تو در زیر ران توست و تو آن را گمشده می پنداری و سراغ اسب را از این و آن می گیری. من به زندانیان تن چه بگویم که آنان اسرار مرا در نمی یابند، زیرا از باده شهوت و آرزو مست اند. قند حکمت مناسب طوطی جان است و زاغ تن در پی سرگین. اگر اهل دل گفتار مرا بشنوند، اسرار را در خواهند یافت (← ص ۱۳۷-۱۳۸).

□

۵/۱۴۲۳ ای بسا زرق و گولِ بی‌وقوف از ره مردان ندیده غیر صوف

ای صوفی، اگر صفا می‌خواهی بیا و یک دو جام در بزم ما بنوش، تا از شراب شوق ما بی‌هوش شوی و عاشق سرمست شهوت‌گش گردی. اگر تو همدم ما شوی همچون ما مجنون و شیدا می‌شوی؛ در اینجا درس دیوانگی می‌خوانی و از نام و ننگ درمی‌گذری؛ آن وقت لوت و پوت عالم در نظرت زشت و بی‌مزه می‌آید، زیرا تو از نور حق غذا خورده‌ای (← ص ۱۴۰).

۵/۱۴۹۶ رزق ازو جو و مجواز زید و عمرو مستی ازوی جو مجواز بنگ و خمر

یقین داشته باش چون با من همدم شوی بر رموز عارفان آگاهی می‌یابی. سرّ وحدت را از بانگ نی می‌شنوی و بی‌بنگ و می مست می‌شوی. مقبل و مقبول حق و بی‌خویشتن مشغول حق می‌شوی. پیر (شاهدی) اسبابی در دست حق است و حق، به واسطه او، حالاتی به مریدان می‌بخشد. وقتی پیر تو را با جان و دل قبول کند اگر قابل هم نباشی مقبول و موصول حق می‌شوی (← ص ۱۴۰-۱۴۱).

۵/۱۵۴۲ قابلی گر شرط فعل حق بُدی هیچ معدومی به هستی نامدی

□

۵/۲۴۸۵ جهد کن تا مست و نورانی شوی تا حدیث را شود نورش روی

هین بیا و گفتار مرا بشنو تا اسرار من به تو شادی و سرور بخشد. گفتار من خمر لدنی است و جان عارف از آن مست می‌شود... (← ص ۱۴۸).

□

۵/۳۲۳۱ عاشقی شو شاهد خوبی بجو صید مرغابی همی کن جو به جو

اگر خواستار شاهد خوب هستی، بیا مولوی شو و یار شاهدی باش تا او تو را، چون خود، شیدا و در معارف بلبل گویا کند... (← ص ۱۵۴).

□

۶/۲۹۲۵ هرکه باشد قوتِ او نورِ جلال چون نراید از لبش سحر حلال؟

این نظم شریف (گلشن توحید) آب زندگانی است. کاش مخاطبان شایستگی درک آن را داشتند. خدایا همدمی بفرست که محرم این رازها شود. من چگونه در محله کوران

چراغداری کنم و این قند را پیش زاغان فروریزم؟ چگونه به صفرایی‌ها حلوی‌تر بدهم؟ لحن خوش در گوش کر سودی ندارد (← ص ۱۷۵).

آه، کو یک همنشین اهل درد؟ دور باد از مجلس من خام سرد
(همان‌جا)

۶/۲۹۵۰ ای فغان از یار ناجنس ای فغان همنشین نیک جوید ای مهان

کو آن همنشین که از جام هو مست و از خود رسته و از دوست پر باشد و از جهان بیگانه و با حق آشنا و در بحر وحدت شناور و خالصاً لله باشد؟ این چنین کس عارف است و اصل و بر و ثمر خورده از وحدت و بری از کثرت. این کس اگر محرمی بیابد خواهد گفت که هر چه در پیدا و نهان است غیر از او نیست (← همان‌جا).

۶/۳۰۴۰ چشم من چون دید روی آن قباد کثرت اعداد از چشم فتاد

اگر چنین یاری دمساز من می‌بود، بی‌شک همراز من می‌شد. نکته توحید را به هر آلوده‌ای نمی‌توانم گفت. اگر بگوییم هم نمی‌فهمد مگر آنکه او را با آب تقوا از آن آلودگی‌ها بشویم و در آتش عشق خدا بیندازم تا پاک بسوزد و فانی شود؛ و از آنجا که سوخته پذیرای آتش است، از سوز من خیردار می‌شود (← همان‌جا).

۶/۳۰۸۲ زان شود آتش رهین سوخته کوست با آتش ز پیش آموخته
(ص ۱۷۶)

۶/۴۰۵۹ دین من از عشق زنده بودن است زندگی زین جان و سرنگ من است

من سالک طریق مولوی و غوّاص بحر مثنوی‌ام. مولانا مرشد و هادی من است. این اوست که از زبان من سخن می‌گوید. من عاجز و افتاده‌ام و آن سلطان عشق دستگیر من است. ضریب و نابینایم و عصاکش من آن صاحب‌نظر دیده‌ور است. اگر من در این کار موفق نبوده‌ام، باکی نیست چون آن مظفر پیر و مرشد من است (← ص ۱۸۱).

□

۶/۴۷۲۶ شکر کن ای مرد درویش از قصور که ز فرعون رهیدی وز کفور

ای شاهدی، درویش و گدا باش زیرا سعادت سرمدی در فقر و فناست. در طریق نیستی

چون گرد باش که فانی است. در فقر و فنا خوار و حقیر باش و عاجز و مسکین و درویش و شوریده‌حال و بی‌قرار و همیشه در عشق حیران و زار (← ص ۱۸۴).

با توجه به جایگاه مثنوی در بین پیروان مولوی و طریقت او، تصوّر چنان است که باید متقن‌ترین و مضبوط‌ترین نسخه‌های آن کتاب در خانقاه‌های مولویه مورد رجوع آنان بوده باشد و کمتر حذف و اضافه‌ای در امانت مولانا در آنها راه یافته باشد. البته در نسخه‌ی مورد استفاده‌ی شاهدهی این پندار صدق نمی‌کند. چنان‌که در جدول مفردات و گلشن توحید نیز نشان داده‌ایم، بیش از سی بیت در نسخه‌ی مورد نظر شاهدهی هست که در نسخه‌های کهن مثنوی وجود ندارد. افزون بر آن، اختلاف ضبط‌های این نسخه با نسخه‌های کهن نیز اندک نیست. بنابراین، از منظر نسخه‌شناسی و دوری و نزدیکی با نسخه‌های کهن مثنوی نیز نسخه‌ی شاهدهی را نمی‌توان در شمار نسخه‌های معتبر مثنوی به حساب آورد.

چنان‌که به نظر می‌رسد که مصححان گلشن توحید، ضبط‌های نسخه‌ی شاهدهی را بر نسخه‌های معتبر ترجیح داده‌اند و با آنکه در پاره‌ای از موارد ضبط آن نسخه از نظر معنی و مفهوم نیز خالی از اشکال نیست، باز همان ضبط را مثلاً بر ضبط نسخه‌ی مصحح نیکلسون برتری داده‌اند. ضبط بیت‌های مثنوی و ابیات شاهدهی نیز از نسخه‌های پنجگانه‌ی مصححان یکدمت نیست؛ بنابراین، آن قدر که باید بر آن نسخه‌ها نمی‌توان اعتماد کرد. با این حال، بایسته می‌نمود که در مرتبه‌ی نخست، با توجه به اختلافات بیت‌ها و ضبط‌های موجود میان نسخه‌های مورد استفاده و میان آنها و نسخه‌های کهن و معتبر و موثق مثنوی، در تصحیح مفردات و گلشن توحید یکی از نسخه‌های کهن اساس قرار داده می‌شد و اختلافات آن در حاشیه ذکر می‌شد؛ نه آنکه ضبط‌های معتبر نسخه‌های کهن در حاشیه و ضبط‌های غیرقابل اعتماد نسخه یا نسخه‌هایی از گلشن که گاه معنی ماحصلی هم ندارد در متن آورده شود. برخی از نمونه‌ها را در زیر می‌آورم.

در همه نسخه‌های گلشن توحید و در چاپ نیکلسون، به جای نادان، دونان آمده است؛ اما دلیل ترجیح نادان، که در تقابل با مردان قرار دارد، روشن نیست (← ص ۱۵).

۱/۳۹۴ آن که او پنجه نبندد در رقم فعل پندارد به جنبش از قلم

عدد در متن بر روی نبندد قید شده و نسخه بدل مربوط به پندارد مصراع دوم است. در مورد نبندد، که در ضبط نیکلسون نبیند است — و درست هم همان است — اختلافی در حاشیه دیده نمی‌شود (← ص ۱۱).

۱/۱۵۹۹ گر حجاب از جانها برخاستی گفت هر جانها مسیح‌آسایی

جدا از آنکه هر جانها در زبان فارسی متداول نیست، در نسخه‌های مورد استفاده و چاپ نیکلسون هر جانی آمده، که درست است و با زبان فارسی مطابق (← ص ۲۲).

۱/۲۰۰۷ گرتو خود را پیش و پس داری مکان بسته جسمی و محرومی ز جان

همه نسخه‌ها و نیکلسون به جای مکان، گمان آورده‌اند، که ارجح است و درست (← ص ۲۵).
۱/۲۶۰۳ گر ولی زهری خورد نوشی شود ور خورد طالب سیه‌رویی شود

قافیه بیت آشکارا نادرست است و در نسخه‌های مج، آس، وا و نیکلسون به جای سیه‌رویی، سیه‌پوشی آمده، که از نظر قافیه نیز درست است (← ص ۳۳).

۱/۲۷۴۵ جود می‌جوید گدایان و ضعاف همچو خوبان آینه جویند صاف

در همه نسخه‌ها و نیکلسون کاینه آمده و درست است و وزن نیز با آن کامل می‌شود (← ص ۳۳).

۱/۲۸۷۰ چون در معنی زنی بازت دهند پر فکر زن که شهبازت دهند

در نسخه‌های مج، وا و نیکلسون، ردیف در هر دو مصراع کنند است، به جای دهند، و نسخه آس کند است، که ضبط بیت به‌ویژه در مصراع نخست معنی ماحصلی ندارد. با این حال، بازت دهند و شهبازت دهند ترجیح داده شده است (← ص ۳۵).

۱/۳۲۱۴ علت بدتر ز پندار کمال نیست اندر جانت ای مغرور ضال

که در قیاس با علتی بدتر یا بتر، که در نسخه او و نیکلسون آمده است، وزن روان‌تری ندارد (← ص ۳۷).

۲/۶۱۲ چون مکانِ اصلِ تو در لامکان این دکان بر بند و بگشا آن دکان
در همهٔ نسخه‌ها و نیکلسون، به جای چون مکانِ در مصراع اول، تو مکانی درج شده است (← ص ۵۱).

۲/۸۵۸ گوشِ دلال است و چشمِ اهل وصال چشم صاحب حال و گوشِ اصحابِ قال
ضبط نسخه‌های دیگر در مورد دلال به دست داده نشده است، ولی در نسخهٔ نیکلسون دلاله
آمده که، با توجه به اختلافات معنی دلال و دلاله، دلاله مناسب‌تر است (← ص ۵۴).
۲/۸۹۴ بر لب جو نحل آب آن را بود کو ز جوی آب ناینا بود
اگر بُخل در چاپ نحل نشده باشد، مصراع معنی ماحصلی ندارد. نیکلسون بُخل آورده، که
صحیح است (← ص ۵۵).

۲/۲۲۱۶ سایهٔ مردان طلب هر دم شتاب تاشوی ز آن سایه خوش تر ز آفتاب
چهار نسخه و نیکلسون سایهٔ شاهان آورده‌اند که درست همین است، به‌ویژه با توجه به بیت
نخست از پنج بیت شاهدی که ذیل بیت آمده است (← ص ۶۴).
۲/۲۲۶۵ همره حق باش و با وحشت بساز می‌طلب در مرگِ خود عمر دراز
چهار نسخه به اضافهٔ نیکلسون همره غم آورده‌اند، که همین درست است و شاهدی هم، با
توجه به همین ضبط همره غم، در بیت ماقبل این بیت مثنوی گفته است:
شو قرین محنت و رنج و الم شو ندیم آه و افغان، درد و غم
(ص ۶۴)

۳/۶۲۵ هر چه بر مردم بلا و شهوت است این یقین دان کز خلاف عادت است
در همهٔ نسخه‌ها و نیکلسون بلا و شدت درج شده، که درست است (← ص ۷۶).
۳/۱۸۹۵ ناطق کامل که خوانپاشی بود خوانش پُر هرگونهٔ آشی بود
به نظر نگارنده، این ضبط بر ضبط‌های مج و نیکلسون، که در آنها خوانپاشی ضبط شده، ترجیح
دارد؛ همچنین در مصراع دوم به جای «پر» در نسخه‌بدل‌های گلشن توحید، «بر» آمده، که به
زبان مولوی و ساخت زبان فارسی در سده‌های ششم و هفتم نزدیک‌تر است (← ص ۸۲).
در دلِ تو مهرِ حق چون شد دو تو هست حق را بی‌گمان مهرِ تو

معلوم نیست که ضبط سایر نسخه‌های مصححان از بی‌گمان چه بوده است، با این ضبط مصراع معنی درستی ندارد. ضبط نیکلسون بی‌گمانی است و ارجح است و به این ضبط در حاشیه اشاره نشده است (← ص ۹۹).

۲/۶۹۰ کارگاه صنع حق در نیستی است عزت هستی چه داند نیست چیست

همه نسخه‌ها و نیکلسون مصراع دوم را این‌گونه آورده‌اند: «غزّه هستی چه دانی نیست چیست؟»، که بر ضبط متن ترجیح دارد (← ص ۱۰۰).

۴/۳۳۷۵ سرمه کن تو خاک هر ره دیده را هم بسوزد هم بسازد دیده را

در نسخه‌های ال، مج، وا و نیکلسون هر بگزیده ضبط شده است (← ص ۱۲۸).

۵/۳۵۰ هر یکی رویی به سویی برده‌اند و آن عزیزان رو به یک سو کرده‌اند

همه نسخه‌ها و نیکلسون در مصراع اول، به جای هر یکی، هر کسی آورده‌اند و در مصراع دوم، به جای یک‌سو، بی‌سو. اختلاف بی‌سو را قید نکرده‌اند (← ص ۱۳۲).

۵/۵۲۶ صد خورنده گنجد اندر گرد خوان دو ریاست چون نگنجد در جهان

در نسخه آس و نیکلسون ضبط مصراع دوم «دو ریاست چو نگنجد در جهان» است (← ص ۱۳۴).

۵/۱۰۹۶ گر دلی رو ناز کن خواری بکش ورتنی شکر منوش و زهر چش

در همه نسخه‌ها و نیکلسون، به جای بکش، مکش ضبط شده است (← ص ۱۳۸).

۵/۱۴۹۶ رزق ازو جو و مجواز زید و عمرو مستی ازوی جو مجواز بنگ و خمر

در همه نسخه‌ها و نیکلسون، در مصراع اول، به جای ازو، از وی ضبط شده است (← ص ۱۴۰).

۵/۱۷۹۳ هر خیالی که کند در دل وطن روز محشر صورتی خواهد شدن

نیکلسون هر خیالی کو کند... ضبط کرده است. البته در حاشیه برای نسخه‌ها به شمول

نیکلسون کر کند آمده، که به احتمال زیاد، کو کند بوده است (← ص ۱۴۲).

۵/۲۵۲۹ در شکر افتید ای حلواییان همچو طوطی کوری صفراییان

نیکلسون در مصراع اول، به جای افتید، غلتید ضبط کرده است (← ص ۱۴۹).

۵/۲۸۱۶ چون خیالی می‌شود در زهد تن تا خیالاتی درونی روفتن

نیکلسون در مصراع دوم، به جای خیالاتی درونی، خیالات درونه آورده است (← ص ۱۵۲).

۵/۳۳۴۵ گر به ریش و خایه مرد استی کسی هر بزی را ریش و خایه است بسی

در همه نسخه‌بدل‌ها و نیکلسون در مصراع دوم، به جای ریش و خایه است، ریش و مو باشد ضبط شده، که وزن مصراع هم با این صورت روان‌تر است (← ص ۱۵۵).

۶/۲۶۱ گرچه داری دقت علم ای امین زانکه نگشاید دو دیده راه‌بین

همه نسخه‌بدل‌ها در مصراع دوم، به جای راه‌بین، غیب‌بین ضبط کرده‌اند؛ اما نیکلسون مصراع دوم را به صورت «زانت نگشاید دو دیده غیب‌بین» آورده، که از همه درست‌تر است (← ص ۱۵۹).

۶/۲۶۴ کار تقوی دارد و دین و صلاح که ازو یابد به دو عالم فلاح

همه نسخه‌بدل‌ها در مصراع دوم، به جای یابد، باشد آورده‌اند (← ص ۱۵۹).

خطاهای چاپی و افتادگی‌ها

در کتاب گلشن توحید غلط‌های چاپی متعددی به چشم می‌خورد، که در زیر به تعدادی از آنها، برای نمونه، اشاره می‌کنیم:

ص ۹: احمقان را بار دو مسموم کرد ← بارد و مسموم

ص ۱۰: مفردات مولوی را یاد کن ← مثنوی (در سایر نسخه‌ها نیز مثنوی ضبط شده، که با

نام اصلی اثر نیز مطابقت دارد.)

ص ۲۵: هر که او در صد عز است و لقا ← در صدر

ص ۱۰۳: هر که او کور باشد چشم تن ← هر که او را کور باشد

ص ۱۰۶: بنده شو تا کامل می‌بخشد تو را ← کحل می‌بخشد

ص ۱۱۳: رستگی ز این ابلهی یابی و بس ← رستگی

ص ۱۶۳: حمد لله که نماندم در دوی ← نماندم

ص ۱۶۳: بگذر از خود او شود او را بدان ← او شو و

ص ۱۶۹: اهل حسن زادراک او باشد زبون ← اهل حس

- ص ۱۷۵: بعد از آن از سو من گردد... ← از سوز من
ص ۱۷۶: عضمق چون ز اوصاف پاک آن خداست ← عشق
ص ۱۸۰: تو بنال ای «شاهدی» خاکسار ← تو بنال
ص ۱۸۱: از شراب عشق هر کاو گشت سست ← مست
ص ۱۸۳: هین مکن پرواز سوی شاه، باز ← بکن پرواز
ص ۱۸۴: محو گردد، قطره کی دریا شود؟ ← ظ: قطرگی.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

جدول توزیع ابیات مثنوی در گلشن توحید

دفتر ششم	دفتر پنجم	دفتر چهارم	دفتر سوم	دفتر دوم	دفتر اول	ترتیب ابیات در گلشن توحید
۶۶	۹	۱۵	۹	۲	۹	۱
۶۷	۱۰	۸۰	۲۱	۱۰	۱۹	۲
۱۳۴	۱۳۴	۹۶	۳۲	۲۲	۲۲	۳
۱۳۵	۱۴۳	۱۵۵	۶۶	۲۵	۲۸	۴
۲۳۲	۱۴۵	۱۶۵	۱۰۱	۳۹	۳۰	۵
۲۳۳	۱۶۷	۲۹۴	۳۸۰	۴۳	۷۹	۶
۲۶۱	۲۵۸	۳۳۰	۴۴۷	۵۷	۹۰	۷
۲۶۴	۳۰۴	۳۳۱	۵۰۹	۶۵	۲۰۵	۸
۳۲۴	۳۵۰	۳۴۸	۵۱۷	۷۲	۲۲۵	۹
۳۲۸	۳۶۱	۳۷۴	۵۲۲	۱۴۰	۳۰۳	۱۰
۳۷۸	۳۷۴	۴۰۸	۵۹۶	۱۴۶	۳۲۰	۱۱
۴۱۹	—	۴۴۱	۶۰۲	۱۸۶	۳۳۳	۱۲
۴۴۶	۴۶۳	۴۴۸	۶۲۵	۲۵۱	۲۹۴	۱۳
۴۶۴	۴۷۴	۴۸۵	۶۴۰	۲۶۱	۴۳۲	۱۴
—	۴۹۲	۵۰۳	۷۵۶	۲۶۵	۴۳۶	۱۵
۵۷۳	۵۲۶	۵۳۴	۸۶۶	۲۷۷	۵۶۷	۱۶
۵۸۶	۵۸۸	۵۴۰	۹۶۷	۳۷۱	۵۸۹	۱۷
۶۰۹	۵۸۹	—	۹۷۸	۴۵۴	۶۸۳	۱۸
۶۲۵	۷۳۶	۶۵۲	۹۸۰	۳۹۴	۷۲۲	۱۹
۷۰۶	۷۷۳	۶۶۷	۱۰۲۸	۵۶۹	۳۷۴	۲۰

دکتر ششم	دکتر پنجم	دکتر چهارم	دکتر سوم	دکتر دوم	دکتر اول	ترتیب ابیات در گلشن توحید
—	۷۹۵	۶۷۲	۱۰۵۳	—	۸۱۶	۲۱
۸۱۲	۸۳۰	۷۲۶	—	۵۸۲	۸۱۸	۲۲
۸۱۹	۸۴۳	۷۵۲	۱۱۵۱	۵۸۱	۸۶۲	۲۳
۹۰۳	۸۷۴	۷۶۰	۱۲۲۳	—	۹۲۲	۲۴
۹۷۱	—	۸۱۱	۱۲۵۳	۶۰۰	۹۷۷	۲۵
۱۳۳۹	۹۹۷	۸۲۳	۱۳۲۳	—	۹۸۳	۲۶
۱۳۶۰	۱۰۶۸	۸۶۶	۱۳۶۱	۶۳۷	۱۰۱۹	۲۷
۱۴۳۱	۱۰۷۵	۱۰۲۴	۱۴۰۱	۶۵۳	۱۰۴۷	۲۸
۱۵۴۳	۱۰۹۶	۱۰۲۶	۱۴۲۶	۶۷۰	۱۰۶۳	۲۹
۱۵۸۲	۱۱۶۱	۱۰۹۱	۱۴۴۶	۶۸۲	۱۲۵۷	۳۰
۱۷۲۰	۱۱۶۳	۱۰۹۸	۱۴۳۸	۶۸۶	۱۲۶۱	۳۱
۱۷۵۶	۱۱۷۲	۱۱۰۰	۱۸۳۱	۶۹۰	۱۴۲۵	۳۲
۱۸۳۱	۱۱۷۷	۱۱۹۴	۱۸۹۵	۷۱۲	۱۴۶۲	۳۳
۱۸۸۱	۱۱۸۱	۱۲۰۴	۱۹۰۱	۷۴۳	۱۵۷۰	۳۴
—	۱۲۸۷	۱۲۴۶	۱۹۶۰	۸۱۰	۱۵۹۹	۳۵
۲۰۰۵	۱۳۳۱	۱۳۲۲	—	۸۴۵	۱۶۳۴	۳۶
۲۰۴۰	۱۳۶۹	۱۳۵۳	۱۹۶۱	۸۵۸	۱۶۳۹	۳۷
۲۰۷۹	۱۴۲۳	۱۳۶۵	—	—	۱۶۶۹	۳۸
۲۰۹۰	۱۴۹۶	۱۴۰۷	۲۲۶۵	۸۸۱	۱۷۴۰	۳۹
۲۰۹۶	۱۵۴۲	۱۴۱۸	۲۳۰۵	۸۸۲	۱۷۵۱	۴۰
۲۲۰۷	—	۱۴۱۹	۲۴۸۷	۸۹۴	۱۷۵۷	۴۱

دکتر ششم	دکتر پنجم	دکتر چهارم	دکتر سوم	دکتر دوم	دکتر اول	ترتیب ابیات در گلشن توحید
۲۳۲۶	۱۷۰۹	۱۴۲۴	۲۵۱۶	۱۰۲۱	۱۷۶۷	۴۲
—	۱۷۲۸	۱۴۳۶	۲۵۳۵	۱۰۲۹	۱۷۷۷	۴۳
۲۳۱۳	۱۷۳۰	۱۴۵۲	۲۶۷۳	۱۰۶۰	۱۸۱۳	۴۴
۲۳۴۴	۱۷۹۳	۱۵۴۶	۲۶۹۲	۱۰۶۳	۱۸۳۵	۴۵
۲۳۹۶	۱۸۵۵	۳۳۷۱	۲۷۱۲	۱۰۸۳	۱۸۷۶	۴۶
۲۳۷۱	۱۸۶۶	۱۶۴۹	۲۷۶۳	۱۰۸۹	۱۹۱۱	۴۷
۲۴۱۹	۱۹۰۱	۱۶۵۶	۲۸۳۱	۱۱۰۷	۱۹۹۶	۴۸
۲۴۵۱	۱۹۵۱	۱۶۶۰	۲۸۹۶	۱۲۷۰	۲۰۰۷	۴۹
۲۵۰۰	۱۹۸۳	۱۷۳۲	۲۹۲۵	۱۲۷۲	۲۰۵۵	۵۰
۲۶۱۱	۲۰۴۰	۱۷۳۶	۲۹۴۷	۱۲۸۰	۲۱۲۱	۵۱
۲۶۱۷	۲۰۴۷	۱۸۶۹	—	۱۲۹۰	۲۱۲۸	۵۲
—	۲۰۵۵	۱۹۲۳	۲۹۷۸	۱۳۱۰	۲۲۰۰	۵۳
۲۶۳۹	۲۱۴۳	۱۹۵۶	۳۰۲۱	۱۳۲۰	۲۲۰۵	۵۴
۲۶۴۱	—	۱۹۵۹	۳۰۲۴	۱۳۲۳	۲۲۱۹	۵۵
	—	۱۹۷۶	۳۰۳۸	۱۳۴۱	۲۲۳۶	۵۶
۲۶۷۴	۲۱۹۲	۱۹۸۶	۳۰۷۶	۱۳۵۳	۲۲۸۱	۵۷
۲۶۷۹	۲۲۳۹	۱۹۹۴	۳۱۹۱	۱۳۶۰	—	۵۸
—	۲۲۴۰	۲۰۳۲	۳۲۱۰	۱۳۷۸	۲۳۰۲	۵۹
۲۷۶۰	۲۳۵۸	۲۰۳۵	۳۲۳۷	۱۴۱۳	۲۳۷۴	۶۰
۲۸۱۱	۲۳۹۲	۲۰۶۲	۳۲۶۰	—	۲۳۷۹	۶۱
۲۸۸۲	۲۳۹۸	۲۰۶۷	۳۲۷۱	—	۲۳۸۳	۶۲

دکتر ششم	دکتر پنجم	دکتر چهارم	دکتر سوم	دکتر دوم	دکتر اول	ترتیب ابیات در گلشن توحید
—	۲۴۶۱	۲۰۷۱	—	۱۴۷۰	۲۴۳۶	۶۳
۲۹۲۵	۲۴۶۳	۲۱۱۱	۳۲۸۷	۱۴۷۸	۲۴۶۶	۶۴
۲۹۵۰	۲۴۸۵	۲۱۶۱	—	۱۵۶۰	۲۶۰۳	۶۵
۳۰۴۰	۲۵۱۵	۲۱۷۸	۳۲۹۹	۱۵۷۸	۲۶۸۷	۶۶
—	۲۵۲۲	۲۲۴۴	۳۳۰۰	۱۷۶۲	۲۷۲۶	۶۷
۳۱۳۸	۲۵۲۹	۲۲۶۴	۳۳۶۵	۱۷۶۳	۲۷۴۵	۶۸
۳۱۶۷	۲۵۵۶	۲۳۶۷	۳۳۷۲	۱۷۷۰	۲۷۵۴	۶۹
۳۱۷۲	۲۵۷۰	—	۳۳۸۷	۱۹۴۸	۲۷۶۳	۷۰
۳۱۸۱	۲۵۹۱	۲۵۷۶	۳۴۱۷	۲۱۶۳	۲۸۳۴	۷۱
۳۸۸۳	۲۶۳۴	۲۷۱۲	۳۴۴۴	۲۲۱۶	۲۸۴۳	۷۲
۳۱۹۲	۲۶۶۵	۲۷۴۴	۳۴۵۷	۲۲۶۵	۲۸۷۰	۷۳
—	۲۷۱۶	۲۷۶۹	۳۴۷۲	۲۳۲۸	۲۹۴۳	۷۴
۳۳۳۱	۲۷۲۶	۲۸۱۷	۳۵۱۰	۲۳۲۹	۲۹۵۷	۷۵
۳۴۲۰	۲۷۳۱	۲۹۰۴	۳۵۷۶	۲۳۳۱	۲۹۶۴	۷۶
۳۴۴۹	—	۲۹۴۸	—	۲۵۲۸	۳۰۰۴	۷۷
۳۵۰۱	۲۷۶۱	۲۹۷۰	۳۶۹۷	۲۵۷۱	۳۰۰۸	۷۸
۳۵۱۶	۲۸۱۶	۲۹۷۹	۳۷۳۴	۲۵۸۶	۳۰۰۹	۷۹
۳۶۴۰	۲۸۲۳	۲۹۸۳	۳۷۴۸	—	۳۰۱۱	۸۰
۳۷۰۸	۳۲۰۸	۳۰۲۸	۳۷۵۲	—	—	۸۱
۳۷۱۲	۳۱۰۸	۳۰۴۷	۳۷۶۱	۲۸۱۵	۳۲۱۴	۸۲
۳۷۹۷	۳۱۴۵	۳۰۵۸	۳۷۸۱	۳۰۱۱	۳۲۸۷	۸۳

دفتر ششم	دفتر پنجم	دفتر چهارم	دفتر سوم	دفتر دوم	دفتر اول	ترتیب ابیات در گلشن توحید
۳۸۳۹	۳۱۹۰	۳۰۹۷	۳۷۹۴	۳۰۳۴	۳۳۳۹	۸۴
۳۹۰۷	۳۱۹۳	۳۱۳۳	۳۸۳۲	۳۲۱۲	۳۴۰۹	۸۵
۴۰۵۹	۳۲۳۰	۳۱۴۱	۳۸۳۹	۱۱۰۷	۳۴۱۶	۸۶
۴۰۷۶	۳۲۳۱	—	۳۸۴۷	۳۱۰۹	۳۲۸۷	۸۷
—	۳۲۳۶	۳۲۱۲	۳۹۱۰	۳۲۰۷	۳۳۳۹	۸۸
۴۱۶۹	۳۲۳۹	۳۲۱۵	۴۰۰۰	۳۲۶۵	۳۴۰۹	۸۹
۴۱۷۷	۳۳۴۱	۳۲۱۸	۴۰۰۸	۳۲۹۳	۳۴۱۶	۹۰
—	۳۳۴۴	۳۲۴۱	۴۰۰۹	۳۳۱۱	۳۴۳۰	۹۱
۴۴۲۱	۳۳۴۵	۳۳۱۳	۴۰۶۳	۳۳۲۱	۳۴۴۶	۹۲
۴۴۴۲	۳۵۷۵	۳۳۱۷	—	۳۳۷۱	۳۴۴۹	۹۳
۴۵۸۶	۳۸۵۴	۳۳۷۵	۴۳۹۶	۳۳۹۶	۳۷۹۶	۹۴
۴۶۶۸	۴۰۲۶	۳۴۶۴	۴۵۱۴	۳۴۲۳	۳۹۰۳	۹۵
۴۷۱۵	۴۰۶۰	۳۵۵۹	—	۳۴۷۵	۳۶۸۳	۹۶
۴۷۲۶	۴۰۸۱	۳۵۷۳	۴۶۰۲	۳۵۷۲	—	۹۷
۴۸۲۷	۴۱۴۴	۳۶۱۳	۴۶۸۰	۳۶۴۰	۳۷۹۶	۹۸
۴۸۳۰	—	۳۷۸۱	۴۷۱۹	۳۷۰۴	۳۹۰۳	۹۹
		۳۸۲۰		—	۴۰۰۳	۱۰۰